برد آن سلطان دین اهل وفا زان بزم شب

بر زد و منبر حلقه کرد منبر که افشان چو لب

بندهٔ لعلی که جان بهر تو قربان میکنم   تیغ را اندر رکاب تو سرافشان میکنم

تیر را هر سو به پرواز آورم در معرکه   بر سر دشمن بهر بالت خود و خفتان میکنم

تا بسوزم این زمین شمع را افسر وخشند   همچه پروانه نثارت دل با جان میکنم

ذو رقم را اندرین در دو رسانم بر کوه   در نبرد از خون دشمن دشت الوان میکنم

سرفراز گفته امت حیدرا ای امام   بنده را در یاریت امروز سلطان میکنم

حمزه و سعار ز آتش میگذارم کوه کوه   رزم فرزانه به شیران و به پیلان میکنم

گر بزیر آن تو آید جان ببخشایم تورا   سر ز چوگانت چه گوی این دشت غلطان میکنم

تا بکف شمشیر سر بر تن نمایم کارزار   چرخ را از جا بلف قامت حیران میکنم

نه بهاری گفته ما ظل انوار توایم   سایه را در نور در اشهاد و نهان میکنم

سنگ را ز تاثیر مهر تو نمایم گوهرین   دیو را از عارضه نور رشک غلمان میکنم

تا زنم تکیه بمعبد خلد در زرین سریر   یوسف جان را برون از چاه زندان میکنم

در هوایت صد هزاران خم بهم سازم تهی   سینه زان راح راحت بخش چو نشان

تن بتن زان فرزانه رمزها برخوانده اند   یکیک اندر نیاز ها برهان میکنم

ان امام عارفین بشنو چون آن رازها   گفت حالی آنچه بنهفته نمایان میکنم

از اشارت از رخ اسباب بردارم حجب   چهرها دفتر روح افزا درخشان میکنم

دشت را وادی ایمن میکنم از نور جان   از یکی رمز همه موسی عمران میکنم

از تجلی مهر عالم پرور سازم سپهر   ذره ها زنگ را برجیس کیوان میکنم

چون همه مرآت را بنموده اید از زنگ پاک   اندر آنها نقش صورتها هزاران میکنم

کامتان شیرین کنم از شهد اسرار نهان   تن بتن خارتان از راه عرفان میکنم

شهریار زمان وفادار شما را خامه داد   بر شما در دو گهر صد طبله باران میکنم

نافهٔ انوار بکشایم همه دشت و دمن   از شما از مشک و عنبر باغ رضوان میکنم

این وفا زاید هزاران نوجوان تا مهر جد   هر یکی را از حلی مانند حوران میکنم

این وفا را میکنم سرمایهٔ فیض ابد   از برای دره و گوهر گهر عمان میکنم

گوهرین بال شما از در مکنون میکنم   بر سرتان افسر از یاقوت رمان میکنم

اشعارا

اشعار میکنم آنرا که از استار غیب   آنچه باید در گمان و در یقین آن میکنم

چون کشید ندر نقاب از چهره این راز نیاز   با همه عشاق زان مستان شده در گوی راز

بر سر در حلقه زنان الحذر و الانشت

با جهان افروز آه و آتشین ارانشت

بسکه بارید سحاب آنجهان بین اشک   لنگر آن کشتی جان در دل دریا نشست

زیر ساقی نخل طوبی از بهر گفتار بیت   پور عمران با عصا و با ید و بیضا نشست

چشم حیوان را نموده چشمه از سلسبیل   بر در فردوس اعلا شجرهٔ طوبا نشست

صد هزاران طبله بکشود در آن درب بلند   ظل آن بر موسی اندر دامن سینا نشست

گوهر آن طبله هریک آفتاب زرنگار   گشت اکلیل مرصع بر سر عیسی نشست

ذره ها از دود آن آه گرم آتشین   در نخستین روز خالی برخ حورا نشست

نور آن دلکش نفس گیتی همه مشکین شد است   نور آن بر رنگ عنبر سارا نشست

حرف از گفتار آن شیرین سخن در کام تنگ   عرشیان را از ذوق یکگونه بر سیما نشست

او محرهٔ سامه بکد اختم   صیحه اش چون نیشتر اندر دل اعدا نشست

کفت شرخیش بپرده لذت از ریحان صبح — ذکر رنگینش بفرق طارم اعلا اشت
آسمان چهر مهرا از ژاله بر اختر نمود — در شفق آفاق آن چون لاله احمرا اشت
جذوه زان نار موسی دید آن کفت — تا ابد افسانه اش بر فرق دیوانها اشت
الحجه دفتر الحجه دیوان کشت بر زان داستان — الحجه نامه الحجه خامه فارق از انشا اشت
منکشف زان هر حجاب و رانده هر حاجب شده — در کنار دوست آن مشتاق جان نهان اشت
بحجاب و اعلین اسماع چیا آمد رموز — در کما نها کوشش سامع دیده جا اشت
رشحه زان می ملک نوشیده اندر ساق عرشش — بحود اندر صومعه تا نوبت حشر داشت
ذره زان شعشعه دیده فلک فوق حجاب — روز شب اندر طلب مشتاق ره پیما اشت
شور آن محفل بوده از اختران یوم دسنه — تا ابد در ساهره بینی در آن ماوا اشت
با همه محجوبی و ظلمات صد ملا کتاب — ثبت اندر لوح هر رمل آن بیدا اشت
از پس چندین حجاب آن صورت زیبا بدید — ناظر چشم سپید و دیده شعرا اشت
سیر در آلاف ادوار آن مقامات بلند — امیشمود باز هر مدغم اندر پا اشت
الحجه دریا نوشش کرد باز عطشان کام او — زان توانانه شرار اندر دل دریا اشت
الحجه کم کرده تهی شوقش هم در التهاب — زان دلبری عقدها اندر دل صهبا اشت

دار کفتی اشک سفتی ما لحقی تا سحر — بعد در جان انجبینی آن سپید داشت
تا در دیده بر بهای صبح ارامی بیدا شده
سرخ از خون فلق دامان افق حمرا شده
مژده دلکش که حضرت جانان رسید — نامه بار حضرت ز در سلطان رسید
در فضای وادی ایمن خطاب مستطاب — از دل نخله بگوش موسی عمران رسید
حضرت والا خلیل الله را بر سر عیب — آتش بار کونه در دل نیران رسید
عاشق مشتاق را پیغام دیدار حبیب — بی صبا و بی شمال از حضرت جانان رسید
از دم روح القدس انکو جهانبان را بسر — بر همایون پیکر عیسی حلی جان رسید
مرجبین را حق تجلی کرد از نشت حجاب — دشت را یکباره زیب کوه و مرجان رسید
در شب معراج احمد را بالا حجب — بیکران مژده ز کوی حضرت یزدان رسید
از تجلی هر سر مو آفتاب زرنکار — افسرده گلشن کاه بهارستان رسید
فلک الله [illegible] مشک همه عنبر شده — هر کیاه را دعوی رعنا گل رضوان رسید
نفحه [illegible] و زان خرم نفس از نشر عرش — از مقامات روان بو گلرو ریحان رسید

جان کر [illegible] زان نفحه همه ریک روان — خفتکان خاک را ارواح بر ابدان رسید
ان خلیل و آن کلیم و آن حبیب دوست را — کاه دعوت وقت صحبت نوبت رضوان
زان اشارت زان بشارت در نورد پید حجب — کاه طی نامهای عالم امکان رسید
رخش عزم و ربسویه آید و انکه چنان — کر زیکی کام [illegible] ساحت دوران رسید
الجنان آراسته بالان دلکش از سلاح — کر خرد اندیشه چنان آن پایان رسید
از مهابت صحرای آسمان آب روان — پیلتن تا بهرام پیل را لرزه بر ارکان رسید
شاه اختر کم نموده شاهراه با اختر — کو نیا زان سیر کردانش سر جوکان رسید
از شکوه صولت آن قدرت پروردکار — لطمهای سخت بر اوهام بر ایقان رسید
فیض هر دستی از آن سرچشمه سار موفقت — بر حیاض بر ریاض آن وفاداران رسید
کل شکفته رنگ رنگ لاله کوناکون برست — نوبت خار و گل [illegible] با کمان رسید
پاسداران را کمر بسته چه زین مرشحه — بر زره [illegible] و بر ساقین بر حفتان رسید
رمح و تیغ و تیر و خنجر در تجلی کرده اند — دست و بازو سینه و سر لمعه ایشان [illegible]
مرکبان را زان تجلی جلوه شد در احتشام — اشتغال پویه و جولان در آن میدان
شوق نعق و جد کرد آنکاه [illegible] — همت مردانکه بر رتبه پایان رسید
الخ.

برشام بر کنعانی پس از عمر دراز — بوی یوسف ناکهان بر کلبه احزان رسید
چون از آن جذبه ز زندان علایق رسته اند
با هزاران وجد در میدان کمر بسته اند
تیغ را برای جانسوز و سرافشان کرده اند — رمح را بارنده میغ در بهاران کرده اند
غرق اندر لجه فولاد آهن کشته اند — زورق ابدان در آن دریا پنهان کرده اند
کرده اندر ایثار روضه آجال را — مهر ترکش خانه خورشید قربان کرده اند
بهر پاس دین و آن تن بر سر بر ساق [illegible] — جوشن و دراعه و ساقین حفتان کرده اند
از یکی خاور هزاران آفتاب زرنکار — تن بتن در ساحت میدان درخشان کرده اند
هر یکی شیر شده در قسوره شرزه سوار — سوی مغرب نره شیران را جولان کرده اند
همو که بر ساختند از برق خاطفه — در هوا با صورت آجال آیان کرده اند
از شکوه و سطوه و حملات آن شیران حق — اختران سرگشته و افلاک حیران کرده اند
[illegible] انداختند در جبال آهنین — بیدلی را چیره بر ابطال شجعان کرده اند
از اشتعال خشم افکندند کردون در زمین — از غبار تیره صحرا را طوفان کرده اند
[illegible] طران کشیدند بچهره کوه لعل — سنگ ریگ آن زمین یاقوت مرجان کرده اند

از هیاکل بس تلال لعل کردندی پدید — کوه زرّین بیکران در بحر غلطان کرده‌اند
رعشه بر اعضای این هفت آسمان انداختند — پیلتن بهرام گز بیم لرزان کرده‌اند
لعل نمودندی حساب پهلوانی در زمین — محو از دیوان حدیث پور دستان کرده‌اند
هر چه کردی هر چه مردی در زمانه خطار — اهل را بر رشته اندر طین [illegible] کرده‌اند
پاره آهن شدندی دوران بطها امیر — راجع از دوران [illegible] نازل [illegible] کرده‌اند
سد آهن بر رخ یاجوج جان بربسته‌اند — رانده زان صحرا [illegible] زاغان کوران
دست‌ها هم دو بار [illegible] تنگ آمد — از خرد [illegible] خارج ز امکان کرده‌اند
بوده اندر چون ازان دریای [illegible] — این همه کشتی بموج قطره جنبان کرده‌اند
بندگی‌ها ساختندی بر در آن پادشاه — اندران کشور یکایک بنده سلطان کرده‌اند
از رخ اسرار استار حجب برداشتند — آشکارا از شهادت سر عرفان کرده‌اند
رشته‌ها از پا گسستند و قفس بشکسته‌اند — آشیان در صدره اندر باغ رضوان کرده‌اند
از یکی جذبه گذشتند چو تیر اندر حجاب — محو اندر جلوهٔ جانان همه جان کرده‌اند
ریختند چون ستاره‌ها بر زمین از آسمان — [illegible] ز آن خاک ابدان کرده‌اند
آن زمین را عرش کردند [illegible] — تا بود کعبه [illegible] مکان و پاکان کرده‌اند

اندران دیوان وحید ابکاش میکنی نگار — تا به یاران جان شیرین [illegible] فگار
بازخامه آتش‌افشان میکنم
آتشین هر جا دل و جان میکنم

آتش افروزم بیاد کربلا — سوخته دل سینه نالان میکنم
صفحه را سازم یکی طشتی ز خون — نامه را یکسر گلستان میکنم
خشک و تر سوزم ز آه آتشین — بحر و بر یکپاره [illegible] میکنم
سینه‌ها آرم همه اندر خروش — دیدگان ابر بهاران میکنم
گریه را سازم همی ابر مطیر — ناله را رعد خروشان میکنم
آتش اندر صخره سازم — کوه خارا را فروزان میکنم
آسمان از نوحه سازم سوگوار — اختران از ناله حیران میکنم
جمره آتش نمایم ریگ دشت — شعله هر خار بیابان میکنم
را سوزم تمام از شعله — دشت را از اشک طوفان میکنم
آهوان را باز دارم از خرام — وحشیان را دیده گریان میکنم
آشیانها را کنم ماتمکده — مرثیه‌خوان خیل مرغان میکنم

هر چمن غارت کر سازم وزان — هر چه باغ و راغ ویران میکنم
لاله و گلها بتن پوشم سیاه — نیل در بر هر چه ریحان میکنم
هر چه نرگس ساغر سازم ز خون — هر چه سنبل مو پریشان میکنم
آتشین سازم ز [illegible] فاخته — سرو را [illegible] اعقفان میکنم
سوک اندازم بیوم شاهدان — زار مرغان خوش الحان میکنم
[illegible] تاثیر آتش میدهم — فلک را باد پریشان میکنم
شور و ناله اندر آفاق افکنم — رستخیز هر چه ارکان میکنم
دور از آبا سازم مادران — مضطرب اعیان ارکان میکنم
فرش از بقعه سیمابی کنم که — عرش را هر پایه لرزان میکنم
ز [illegible] سازم یکی صور رستخیز — ابر خون افشان [illegible] میکنم
صور سوکی اندر عالم بردم — فارغ از ارواح ابدان میکنم
بارگاه علویان سازم سیاه — سفلیان زاینده [illegible] میکنم
شهرهای سور را سازم خراب — مصرهای سوک عمران میکنم
هر چه جان سازم یکی دریای نار — هر چه دیده بحر عمان میکنم
[illegible] از غم [illegible] — بر زدرد غصه هر حوران میکنم

بزم خماران نمایم غمکده — پر ز خون میخانه [illegible] میکنم
چشمهٔ کوثر کنم رود ز خون — بی‌صفا گلزار رضوان میکنم
مو پریشان مینمایم حوریان — جامه اندر نیل غلمان میکنم
ابر غم در مرغزار قدسیان — دمبدم از [illegible] باران میکنم
میکنم مواج دریای الم — کشتی اندر بحر پنهان میکنم
میکنم جاری [illegible] اشک انبیا — سر برانو خیل خاصان میکنم
کعبه را سازم سیاه [illegible] — بر حرم [illegible] آه افغان میکنم
منبر و محراب را محزون کنم — دین و مذهب جمله نالان میکنم
گریم و نالم باواز حزین
سوزم و خوانم بحسرت [illegible]

ای خدیو کم سپاه کربلا — ای امیر اشک واه کربلا
[illegible] در عزا تو سیاه — بار تا سر بارگاه کربلا
[illegible] سیاه و چشم — شد مبارز پادشاه کربلا
[illegible] نمود [illegible] زار — زار و عطشان با سپاه کربلا
آه [illegible] شد نهان در باختر — ز آسمان خورشید ماه کربلا

صبح احمد تیره شد تا از افق   شد عیان شام سیاه کربلا
افسر شاهنشهی از سر فتاد   بر سر وارونه کلاه کربلا
ساختند از اهل پرده بحجاب   سوختند خیمه گاه کربلا
پاره پاره ساختند از سیوف   خسروی بالای شاه کربلا
سنگ و آهن آتشین تا رستخیز   از قفا آخر نگاه کربلا
از یکی خونین ز خون خسروی   صاحب تمکین و جاه کربلا
صد هزاران گل شکفته چاک چاک   تن ز آتش در قتلگاه کربلا
در دل خون اوفتاده بر زمین   سرنگون فیروزگاه کربلا
سوخت عذرا ساخته خضرا سیاه   برق درد و دود آه کربلا
خشک لب دلسوخته شبل بتول   جوشش روان هر سو میاه کربلا
می بخوشند تا بروز رستخیز   آب عذب از چشمگاه کربلا
بر نموده ساخته یکجا سیاه   نامه گوان گناه کربلا
بشنو از رمد و دا ابواب جنان   گر نه امید پناه کربلا
چون نشود تکشود در فردا نشود   نامه کار تباه کربلا
خشک و تر ترسم بسوزد یکنفس   شعله قهر اله کربلا

ایدریغا

ای دریغا بر زمین انداخته   آسمان زرین کلاه کربلا
سرنگون اخوان فکندند از حسد   یوسف دین را بچاه کربلا
برق سفیانی یکی ساعت بسوخت   خشک و تر برگ گیاه کربلا
آهوان کعبه اندر خون طپان   کشته در نخجیرگاه کربلا
محمل آنکار و از سوی شام   آسمان بسته ز راه کربلا
ریختند بر زمین چون اختران   زآسمان بر جبهگاه کربلا
سبز گردند ز آب دیدگان   مزرع خشکیده گاه کربلا
ناله و سوزم چه می‌آرم بیاد   ذکر آن جانگاه گاه کربلا
می‌سرایم زار چون آید بگوش   قصه آوردگاه کربلا
غم فزاید غم فزاید تا ابد   صبح و شام سال ماه کربلا
بر صراط مستقیم مستوی   رهروان شاه راه کربلا
هر که دارد در کنف بار زقهر   پادشاه دین پناه کربلا
در ازل ما را سم برابر کرده‌اند   صبحگاه شامگاه کربلا
اهل عرصه سر بسر ظلمت نشینی   تا دمد گر صبحگاه کربلا

ز آتش اندوه جوشانم همه   سوختم از آه برق کربلا
آتش اندر عرصه دنیا زنم
این نوای آتشین انشا کنم

ای دریغ از روی تابان حسین   از قد سرو خرامان حسین
ای دریغا بر زمین انداختند   افسر نور زر افشان حسین
دشت و دریا از سرادق سوخته   ای دریغا کام عطشان حسین
نهر و دریا چشمه کابین بتول   تشنه لب طفلان نسوان حسین
آتش اندر خرمن گردون زده   ناله‌های آتش افشان حسین
کرده در دریا نگون فلک فلک   موج اشک چشم گریان حسین
مصطفی و مرتضی خیر النساء   سوخته از برق جانسوز حسین
مرمری بیدادگر گشته وزان   بهر تاراج گلستان حسین
داد بر باد فنا هر گل شکفت   گرد ویران باغ لبنان حسین
آه از باد مخالف اوفتاد   سرو نازان خیابان حسین
لب ببستند از ترانه از زمین   غنچه‌جان ... حسین
شور افکنده بدشت کربلا   ذکر جانسوز هزاران حسین

جلد

چاک چاک از خنجر شمشیر تیز   خسروی بالای گردان حسین
تن بتن بر ریگ گرم ماریه   خفقیاران سواران حسین
لشکر فتنه بیغما برده اند   هر در و گوهر که در کان حسین
ساخت بادکینه اهل نفاق   غرقه هر کشتی بعمان حسین
بر زمین از پشت زین از پیش پس   سرنگون زرین کلاهان حسین
خیمه و خرگاه بگسسته طناب   گاه واژون از ایوان حسین
جان فشاندند شب در دمبدم   لشکر و اعوان انصار حسین
بر در این نه گنبد نیلی شده   شیشه جان سوز اسبان حسین
اشک حسرت ریختند آن تیره شب   تیغ و تیر و درع خفتان حسین
میخ‌بندی بجان آن معرکه   هر چه نازل پاسبانان حسین
خور برون آمد زخاور بی کلاه   تا شود غلطان بمیدان حسین
غرقه فولاد بهرام فلک   تا شود اندجان نثاران حسین
خامه بر کف تیر تا سازد نگار   داستان آتش افشان حسین
چهره خونین قد کمان ماه تمام   بهر قد و روی رخشان حسین
افسر و خرگاه را کیوان سیاه   ساخت اندر شوکت شان حسین

کوه عمامه به نیلی شستری | ساخته شد مرثیه خوان حسین
زهرهٔ زهرا با هنگ حزین | نیلدر بر موپریشان حسین
صومعه داران گردون تن بتن | در شگفت از رزم شیران حسین
محرمان بارگاه قدس را | در خروش از داغ افغان حسین
جان و دل هر جا سراسر سوخته | ز آتش درد دل یاران حسین
مرغ و ماهی تن بتن زاری کنان | در عزای سرفرازان حسین
بی حجاب اندر میان مردمان | روز و شب پوشیده رویان حسین
سر برهنه موپریشان دربدر | خواهران نسوان طفلان حسین
تنگ غم کوه آنجا فرود | آمده از کرگران بدوران حسین
زد شبیخون کرد ویران ای دریغ | کشور معمور فاضان حسین
زین مصیبت تا بعرصهٔ رستخیز | شد وحید از نوحه خانان حسین

شامگاهان شد پدید از هر کنار آسمان
بس علمهای سیاه اندر پی آن اختران

تن بتن نیلی به سوگ کیهان خدیو | صف بصف دریده جامه در عزا[illegible]ان

فلک

تا کند این سوگ اهل آسمانها را خبر | ماه منشور بکف نعره زنان هر کران
تیر آتش فشان کلکی بکف اختیار | بر زبرجد لوح بنگارد غم آزاد استان
خون نگارد آتش افشاند و این خنجر جلب | میخواند گیتی افسانه اندر بوزیان
میکند سنبل جدا از گل بدرد پیرهن | شاهد ماه سیم بر کرد نیلی اختران
بربط اندر کنارش مینالد زار زار | موپریشان سینه افگار از غم شهیدان
گوهرین اکلیل شاه اختران از سر فگند | نیلگون جامه بپوشیده به تخت زرفشان
چاوشان زرنگار خطها از جیش و پس | گرد آزاد و نشسته بر زمین چون خاکیان
ترک خون آشام کرده جوشش خشم نیا | خود نیلی کرده اندر خون زده برگستوان
پهلوی جامه دریده تیر در ترکش نهاد | تیغ بشکسته سنان انداخته در خاوران
یال ملکون نیلی تن وارونه زین گرده سمند | نوحه خوان بر کف لگامش راه پیمایان بلان
وارگون عمامه و نیلی قبا دانای سر | باحکیمان در حرم گفتار دارد خونچکان
زاهدان آسمانرا داده در ماتم صلا | سوگوار ساخت از حکمت نماز و افغان
بر کیوان نیل سوده بر سطوح بارگاه | ساخت پس ماتمکده در ساحت آن آستان
[illegible] باده ای در مقام باجبرن | مرثیه خوان از بر ان ثابت و سیارگان

بره گویا مام گم کرده همی دارد نفیر | عقد پروین پاره کرده از بر گاو نوان
سوگواران را دو پیکر تنگ بربسته کمر | چنگ زد سرطان به ثور از نعرهٔ شیر دمان
خوشهای آسمان خشکیده از تف اسف | کفهٔ میزان پر از درهای اشک دیدگان
شربت روحانیان و ز سم کژدم ناگوار | تیرهای آه برق افشان بزه دارد کمان
پا کشیده از مرغزار و لاله بزغاله همی | دلو اندر چاه افتاده گسسته ریسمان
شد پس این هفت دریا در تموج از نهنگ | حوت را بنموده اندر ساحت دریا طپان
شهر از خون اندرین منظر جهان پیمای سنبل | پای تا سر سوخته شعرای شامی همچنان
رهروان آسمان زانبوهی اندوه درد | گم نمودندی بپای شاهراه کهکشان
موبریده رو خراشیده دریده پیرهن | سینه زن بر حور نعشی از بنات دختران
از هجوم حسرت و غم همچنان مقدار قطب | شک که دیده فرات فضای آسمان بر اختران
نه پدر در سوگ پور ارجمند شهریار | از مناطق تنگ بربستند آنما و ایان
از کنار [illegible] آسمان بر پا شده ماتمکده | اندران داری کنشان قدسیان دور اختران
شاهدان چرخ را دل مجمر آتش فروز | عیدوار ام فرح عود عبیر اندران
بر سر بر نیلی جامه چنبره از لطمه کبود | گیسوان کرده پریشان زکف کرانشان

ونی

این شگفتیها چه دیدم شامگاهان از فلک | شد چه آن سوگ جهانگیر اندران منزل عیان
روشنم گشته کز این سوگ امیر عالم است | این عزای شهریار ملک آرای جهان
این ز قتل حسین آن خسرو دلها بود | این ز شه سوگ وصی خاتم پیغمبران
آن دلیر صف شکن آن پهلوان روزگار | آن هژبر سالب غالب شهید [illegible] حشمیان
آن مهین قربانی کوی رضای کردگار | آن گزیده کشتهٔ راه وفای رود جان
آنکه بربوده سبق از اولین و آخرین | کس نکرد دیده از فرشته آدمی او را قران
در نورد دیده یک طرفه همه پست و بلند | یکدمی بگذشت چون تیر از همه کون و مکان
رفت تا آنجا که کس را نیست راه آن بارگاه | در مقامی شد که آن آتش از رسوش بی نشان
در نبرد خواجگان لشکر آن سلطان زده | زد لوا از فردی دربارگاه لامکان
نوحهٔ الحزان امیر کامل صاحب شکوه | کز وفاتش در شگفت افتاده انوار زمان

آن شهنشاهی که کلک بندهٔ فارش وحید
در عزای او خوش آید ناله های بلبلان

موج دریای بلا آمد | شد در جهان بار دگر | شور و شور از هر طرف | گشته عیان بار دگر
دامن ز خون عیان | خون لاله جیحون | بر چهره عالم ز خون | نهری روان بار دگر
[illegible] سبب دردی طپان | سینه [illegible] بیکان | بی اختیار ابدان نوان | غمگین جهان بار دگر

خاموش شمع اختران ‌ تاریک برم آسمان ‌ ظلمت کرانه تا کران ‌ در نوربان بار دگر
سیماب لرزانی زمین ‌ کوه بیابان برانین ‌ در نیل یکی آب و طین ‌ غمگین زمان بار دگر
اندوه عالمگیر شد ‌ خاطر نگاه نو ناپیر شد ‌ غم را روان نخجیر شد ‌ راحت نهان بار دگر
افسرده گلهای چمن ‌ غارت زده دشت و دمن ‌ باد خزانی در زمن ‌ گشته وزان بار دگر
لحن هزار آتش فشان ‌ مرغان بحسرت نوحه خوان ‌ سوک عجب گشته عیان ‌ در بوستان بار دگر
خار بیابان نشتری ‌ ریگ صحاری اخگری ‌ آفت ز باد آذری ‌ در گلستان بار دگر
گیتی همه ماتمسرا ‌ بر پا دران هر جا عزا ‌ یا حسرتا واویلتا ‌ در هر زمان بار دگر
بر زانوی غم هم سری ‌ نیلی ببر هر پیکری ‌ خاک سیه بر هر سری ‌ بر سر فشان بار دگر
آهو کشیده از دشت پا ‌ سر زیر پر مرغ هوا ‌ ماهی به دریا هر کجا ‌ گشته طپان بار دگر
غافل ز شیر مادران ‌ زافزونی غم کودکان ‌ از درد دل روز و شبان ‌ شیون کنان بار دگر
در مسجد و بیت و حرم ‌ افراخته نیلی علم ‌ عرش برین لوح و قلم ‌ بر سر زنان بار دگر
شد رستخیز از زمین ‌ تا ساحت عرش برین ‌ آیات روز واپسین ‌ اندر مکان بار دگر
ماه این ماه عزا ‌ ماه اسف ماه بلا ‌ ماه محرم گو بیا ‌ آمد عیان بار دگر
گاه غم و محنت شده ‌ هنگامه ساعت شده ‌ کربت بهر ساحت شده ‌ دامن کشان بار دگر
آل پیمبر را دگر ‌ ماتم سرا شد بحر و بر ‌ تا مارگاه داد گر ‌ شیون روان بار دگر
بر گشته شاه اولیا ‌ باردیار کربلا ‌ با لشکر و کاه لوا ‌ ان کاروان بار دگر

بویان نیجوار و روب ‌ با اهل دین هر عرب ‌ آن شمس عبد المطلب ‌ تاج شهان بار دگر
نازل بر کرب و بلا ‌ با اقربا و ناصرین ‌ بهر خدا در دشت کین ‌ خار و مهان بار دگر
لشکر سیاه چون مطر ‌ از شام کوفه جلوه گر ‌ جوشیده و بر خاش خر ‌ از کین دمان بار دگر
بر دور خیمه خواهران ‌ خیل زنان و دختران ‌ ژولیده مو زاری کنان ‌ سینه زنان بار دگر
آید بگوش عارفان ‌ آواز الغوث الامان ‌ از حمله ماتا کسان ‌ از کودکان بار دگر
عباس گرد پهلوان ‌ از دشنه و تیغ و سنان ‌ از پشت زین در خون طپان ‌ با صد فغان بار دگر
داماد شاه کربلا ‌ از خون برنگلگون قبا ‌ عازم بصد شور و نوا ‌ سوی جنان بار دگر
اصغر دگر زاری کند ‌ خون از گلو جاری کند ‌ بیکان و رایاری کند ‌ در بذل جان بار دگر
کلک وحید مبتلا ‌ از قتل شاه کربلا
زین نوحه مخزن غزا ‌ شد خونچکان بار دگر

ای شهید آل خیر المرسلین روحی فداک ‌ ای قتیل نسل طه سبقین روحی فداک
ای که هتک حرمت امة دراثنی کرده ماند ‌ کشته ممنوع از ما معین روحی فداک
ای ذبیح تشنه کام ای کشته دور از وطن ‌ ای غریب ای طرید ای طعین روحی فداک
آه ای فرخ رسول و داماد شیر بتول ‌ ماتمت شکست پشت شرع دین روحی فداک
بادگار مصطفی و مرتضی جانم فداک ‌ بادشاه ناله و درد اینی روحی فداک

ایکه تا فرداتورا ماتمسرا ارض و فلک ‌ کرسی و لوح و قلم عرش برین روحی فداک
ایکه نشنیده کلامت امتان سنگدل ‌ کرده اند اعراض از وحی مبین روحی فداک
ای تقبیل دل پر حسرت سوزان تو ‌ ای طرید ناکثین قاسطین روحی فداک
آه ای نفل کریم و داد ای ذبح عظیم ‌ آه ای مهر فلک ماه زمین روحی فداک
ای یگانه در بلا از اولین و آخرین ‌ فرد در محنت ز نسل ما طین روحی فداک
ای ترا راسخ قدم بهر خدا مانند کوه ‌ ای صد دریای از صبر و یقین روحی فداک
صدره و طوبی مکان ازبار اندوه دلت ‌ کرد برای خلد برین روحی فداک
جان من قربانی اصحاب نیک ایمان تو ‌ یک شبی را کفو نی اندر زمین روحی فداک
مرحبا اهل ابران بکذید کان کردگار ‌ تن بتن مرضی رب العالمین روحی فداک
آه از دست تو دیوان ای سلیمان از جلید ‌ در ربودند اندران صحرا نگین روحی فداک
دیو و دد سیراب از ماء فرات ایکم ‌ تشنه کامت اهلبیت طاهرین روحی فداک
کاش خور طالع نگشتی در آن روز سیاه ‌ او فتاد از پشت خنگ در زمین روحی فداک
کاش نعل انداختند مرکبان اختران ‌ پاره گشتی نظم آجال سنین روحی فداک
آتش افروز د بدل یاد لب عطشان تو ‌ جان کند ذکر لیت زار و حزین روحی فداک

هر کجا ماتمسرا ذکر تو آب و رنگ آن ‌ هر که غمگین یاد تو اورا و تن روحی فداک
کرنگار دخامه حرفی از مصیبتهای تو ‌ سر شکسته خون فشان و آتشین روحی فداک
با همه سنگین دلی سوزد دل سنگ از غمت ‌ حمره از یاقوت تو قلب آهنین روحی فداک
داستانت کر بخوانم بر بهار بر جبال ‌ آتش افروز از اشک ریزان آن این روحی فداک
می‌شود هر سال تازه در زمین و آسمان ‌ ماتم جانسوز تو تا یوم دین روحی فداک
ندبه خوان تو وحید از خامه و از ناطقه
هفت کشور را نموده بر اینین روحی فداک

در زیر ابر پنهان ‌ روی حسینم ‌ یاقوت لعل و مرجان ‌ روی حسینم
در باختر نهان شد ‌ مهر جمالش ‌ در خون کشیده داماں ‌ روی حسینم
افسرده از عطش شد ‌ لعل لب او ‌ شد از دموع عمان ‌ روی حسینم
آمد بجانه از این آلهی هم ‌ آن آفتابم ‌ تابان ز ظرف میدان ‌ روی حسینم
اندر سپاس داور ‌ بود زبانش ‌ بود بسوی یزدان ‌ روی حسینم
آئینه جمالش ‌ از زنگ تیره ‌ از گرد چون بیابان ‌ روی حسینم
دل منجلی [illegible] عالم ‌ با او معلق ‌ سوی گروه نادان ‌ روی حسینم
[illegible] نظاره کرده ‌ طغیان امت ‌ در بهر خون غلطان ‌ روی حسینم
از آب شور شکلی ‌ آن چشم شهلا ‌ طشت ز خون شریان ‌ روی حسینم

پشت فلک شکسته   نقل جلالش   کورش نموده عصیان   روی حسینم
بیرون ز کنج عالم   قدرش کشوده   بر برج شمسی تابان   روی حسینم
بر نوش زمانه   بنشسته بر زین   بر چرخ صنع گردان   روی حسینم
منظم همه بدایع   یک پاره مویش   ز آفاق کن نمایان   روی حسینم
نقش نخست زیبا   آمد قلم را   رخشان بفعل امکان   روی حسینم
خورشید احمدی را   روز نخستین   ماه تمام رخشان   روی حسینم
چشمان اهل طغیان   اکنون محنت   نظاره کرده چونان   روی حسینم
تا بید چون بمیدان   از بهر خدایا   تا کرده کور چشمان   روی حسینم
چون شاه اختر اندم   از بهر نشسته   دو ده زر ور میدان   روی حسینم
دست زمانه شسته   انگرد تیره   از آب تیغ بران   روی حسینم
بنشسته بر جبینش   پیر ستمگر   پوشانده لعل خفتان   روی حسینم
یا ویلیتا که گشته   از باد آذر   پژمرده در گلستان   روی حسینم
خوش خوش وزان سر آتش   باد ربیعی   شد گلشن بهاران   روی حسینم
چون سطح قطع افلاک   از اختران پر   دردا ز رمح و پیکان   روی حسینم
درگاه واپسین آه   در خاک تیره   پنهان چو گوهر کان   روی حسینم

درگاه

درگاه آفرینش گردیده صورت   در ماه طلعت یاران   روی حسینم
قلب وجود صافی   درگاه بدعت
خور ساختش ز ایمان روی حسینم

مرغ دل زین خاکدان حالی پرافشان میرود   دل شکسته لب بسته سینه نالان میرود
هر چه آمد بجنبش در فضای باغ داغ   آب رنگ از بوستان و از گلستان میرود
هر کجا دل موکب غم اندران کرده نزول   هر کجا جان راحت از وی دامن افشان میرود
لرزه بر روئین تن بهرام رزم آز افتاد   زلزله در پایه ایوان کاخ کیوان میرود
پاره اوراق کتاب علم و فضل و معرفت   کسر در ارکان جاه شاه کیهان میرود
فایح آهنگ از مهابت زهره زهرا شده   تیر را از خامه برجیس نظم هذیان میرود
مضطرب هر سو روان مبهوت و حیران ماه قمر   رخنه در ارکان اصل کاخ نعمان میرود
هفت کشور پر ز شور آمد مگر هنگام صور   در زمین هر سو غمام غم خروشان میرود
آتش اندر خرمن احشا و امعا او فتاد   از تقادم حرکت خفقان ز شریان میرود
دیده ها کور از تجلی برق خاطف   صور را آوازه بر ارواح ایمان میرود
مهر عالم را سر کو نیا برزین نشست   شاه هفت اورنگ تنها سوی میدان میرود
تیغ بر کف درع بر تن خنگ اندر زیر ران   با جهان گردان مردی سوی گردان میرود
لشکر و سر انجمان آراسته گرز و خدنگ   بانگ وا وا بلا پشت چرخ دوران میرود

هدیه جان نقد دل بر دست با وجد فزون   اسب تازان سوی کوی خلد جانان میرود
تا شود ز زورق دریا وار و بدرود و اجل   از هبوب شرطه شوق نعمان میرود
آن شه کار رواح پاکان را همه ما معاین   سوی رمح و خنجر و شمشیر و پیکان میرود
شاه اختر دامن افشاند ز عالم بید رنگ   روح اقدس کوچ از ابدان لعیان
محو کرد و ثابت از انجیل و تورات و زبور   آیه نور از سطوح نقش قرآن میرود
میکشد اجر دیده غلمان سر سرا ز گرد غدار   غازه خون بهر چهر مهر حوران میرود
از قدوم شاه ملک لو زبان عمران شود   حق تعالی را الحضرت تازه مهمان میرود
خشک لب تا نهال مادر گشته خالی از عطش   سوی پیکان اصغر بی شیر با یاران میرود
ناله های الفراق الوداع از کربلا   تا به بام گنبد آرا آهنگ بیجان میرود
شاهزاده اکبر رزم آزمای شیردل   سوی عدوان اسب تازان بهر جنگ
تا ز جام احمدی نوشد شراب خوشگوار   جانب میخانه ابطال و گردان میرود
صفدر لشکر شکن عباس سقای حسین   بهر آب سوی دریا چون نهنگان میرود
میجوشد از غضب چون زه شیران عرین   بهر آوردن نهنگان پلنگان میرود
صف دریده تا فرات و مشک را کرده پر آب   سوی خیمه اب تاز از زمین یزدان
مشک را کوتاه دست از دست و دندان گرفت   تیر ناوک دوز سوی او دلیران

پهلویش

پهلویش بشکافت آتش رحمت انعام و وقار   دست از جان شسته سوی باغ رضوان میرود
بر زمین افتاد طوبای قدر عنان او   بانگ الغوث یکوش شاه مردان میرود
دم بدم در کام اطفال تشنگان عنبرین   رشته رشته گوهر یاقوت مرجان میرود
تمر و فرس از کنار رماح آجال از دیگر   در خم میخوار کان در جام مستان میرود
محمل نیلی آل طاهرین از کربلا   بالوای ماتم محنت بکوفان میرود
مهرهای عالم آرای روی خواجگان   بر سر رمح و سنان آشوب تابان میرود
از وحید مستمند آن ندبه خوان شاه دین
نظمهای خون چکان هر سوی پویان میرود

فتنه سفیانیان اندر جهان پیدا شده   کینه آن قوم عالم گیر تا فردا شده
آتش بیداد ایشان سوخت خشک و تر همه   برق سوزان خاطف اندر کوه در صحرا شده
شهرهای شرع را ویران ز حیلت کرده اند   از پی اهلاک دین دفتر صد انشا شده
هر گل خوشبو که بشکفت از گلستان نبی   هر هم بیداد ایشان را همه یغما شده
ز آن گلبن هزار گرسر دو ان ز شعف   سر ز زیر بر عقلین تا نوبت فردا شده
مهر جهان آرا از آن طالع طلوع   بید رنگ آرا الجاه تا جفت را و اشده

تا بنام احمد مرسل زدندی سکه را   نقش‌ها باطل حرف هذیان اندر آن شده
در همه گیتی وزان هر دم ستمگر صرصر   زاغ را ماوا باغ و شاخ طوبی شده
گاه خنجر را شده ترجیع از حلق شبیه   خار بمقدار رخشان در بر زیبا شده
هر سلیمانی بویران خاکسار و بی‌نشان   گاه و افسر دیو را خور طارم اعلا شده
بسته لب قرآن ناطق نور قحافه نکر   بر سر منبر بهذیان نسل حرب گویا شده
در فضای آسمان جلوه کنان خفاش بین   مختفی در باختر مهر جهان آرا شده
گفت ایزد گفت احمد تا بپاسی نشنود   زینب الکلیل مفارق گفت تا رسوا شده
در بسته چشم پوشیده بکنج ای بعید   ناظر این هفت دختر دیده اعمی شده
دیو و دد سیراب از آب فرات خوشگوار   تشنه لب آن کشتی سلیمان خادم از بالا شده
کودکان از تشنگی چون مشک کامی سوختند   دشت از ماء معین عذب چون دریا شده
کوه کوه ابدال شجعان اندران آوردگاه   خسرو این نه ممالک بیکس تنها شده
پور سفیان از انتقام اندر سریر زرنگار   سبط احمد بی‌کفن غلطان در آن صحرا شده
در قصور زرفشان مستور نسوان یزید   سوی کوفه سر برهنه دختر زهرا شده
در همه گیتی روان منشور آن دو پلید   ننگ آل مصطفی محرمانه دنیا شده

بالسنان

بر سنان کردند چون آن آفتاب خاوران   دیدگان مهر و مه زان پس جهان پنهان شده
آسمان بر سر افشانده زمین کربلا   چشم سید او بلا در روز عاشورا شده
ماتم ما هر زمان تازه میشود هر ماه و سال   اندران هنگامه در دو دوستان املا شده
تا بعصر از شیعیان خوانند از سوز درون   داستان کاندر آن از ستم بر پا شده
عارفا زان اندرین میخانه تا روز نشور   این می ناخوشگوار در دل صهبا شده

خون چکان آتش فشان گشته از آن کلک وحید
نظم او سوزنده بر عرصهٔ دنیا شده

ذکر فسوس هر دم	آید بگوش امشب	صحرا و کوه جو نایم	اندر خروش امشب
از آفاق ناله خیزد	تا بارگاه قدسی	جان و دل خلایق	یکجا بجوش امشب
از ریگهای صحرا	از موجهای دریا	فریاد و واحسینا	ظاهر بگوش امشب
آوازه مصیبت	در بحر و بر عالم	بانگ اسف بخوانند	هر دم سروش امشب
از مصطفی و زهرا	فریاد و واغریبا	افغان و واشهیدا	بر گوش هوش امشب
از شش جهات سراسر	در ناله و انین است	عرش بلند اعظم	شد نیلپوش امشب
در دهر عارفان بر	امشب غم و درد	محنت بجان عالم	باده فروش امشب

خشم قیامت ملایک	امشب ز بار غصه	ارواح را ز ابدان	عالم بدوش امشب
محنت بهفت کشور	افراخته لوا را	نازل بصفحهٔ دل	غم را بجوش امشب
چشمان مهر و مه را	امشب ز گرد ماتم	شمع کواکب چرخ	یکجا خموش امشب
کلک زمانه امشب	زین فرد این نگارد	بر لوح لاجوردی	از غم نقوش امشب
غلمان و حور امشب	یکجا همه سیه‌پوش	از زهر جان گزا بر	خمهای نوش امشب
امشب بسال ابدال	زاری حزین از اندوه	در سوگ شاه بطحا	با جان بگوش امشب
ای دیده زاشک حسرت	مواج شو در این دشت	ای سینه از دل تنگ	هر دم خروش امشب
ای خامه شو در این شب	آتش فشان نکیسه	الحان ماتم دین	نیلی بپوش امشب
ای آه تا با فلاک	امشب برو بپا چه	ای گریه همچه دریا	دایم بجوش امشب
ای ناله تار امشب	میکن تو مصطفی را	هر جا که محفل غم	بیخود خروش امشب
مرغان در آشیانها	امشب بسی گوارس	در کوه و در بیابان	نالان و هوش امشب
امشب حزین بکنجی	بنشین با آه و زاری	بیخود زکین دوران	هر دم سروش امشب
امشب بسی شگفتی	بیدادت در زمانه	آیت ز صور ساعت	در چشم او گرش امشب
امشب زغم دمادم	ناله برآن وحید را	پیوسته ازین درد	ساغر بنوش امشب

ای دریغ

ای دریغا خانهٔ ارشاد ویران کرده اند
جمله سور شریعت بی ارکان کرده اند

در بهارستان ملت همچو باد آذری   غارت گلها تاراج گلستان کرده اند
درج مروارید غلطان از سنگ آنگوه باز   کان مرجان حقهٔ لعل بدخشان کرده اند
ساختند از سیل فتنه یثرب و بطحا خراب   منهدم ام القری از بار پیلان کرده اند
نسخهٔ ناموس اکبر را بجز اخستند   جمع در قرآن حق تفریق فرقان کرده اند
نیلگون معجر لبوک زرع اندر زمگاه   دمبدم اهل ستم بر فرق جوان کرده اند
از فراق یوسف اخوان جفا پیشه سیاه   دیدهای مهر و ماه پیر کنعان کرده اند
در ربودند انگشت از حید انگشترت   زان سپس رخنه در ملک سلیمان کرده اند
ساختند ره زبان فاطمه الزهرا دین   خرم بازار نبی را قحط دوران کرده اند
تا رشد مرآت نور از زنگ اصحاب بدیع   بر رخ خون دل خم مستان یزدان کرده اند
آفتاب عالم آرا جان رشد را   زیر ابر و بدعت و آرا پنهان کرده اند
بر بساط [illegible] نشیند بر تخت شهان   روستا زا را ملک شهر سلطان کرده اند
[illegible] بر زر فضیلت داده اند آن ناکسان   خار را زر و تعصب بین با در دامان کرده اند

خویشتن را قائل از مهد و قضا آن عامیان   از پی آزار و درد و جان خاصان کرده اند
در مصاف انبیا و اولیا بی اختیار   تیغ از بیداد اندر خون چه حقیان کرده اند
تا چه جان گیرند اندر پیکر آهو قرار   با این ارواح نیکوکاران زابدان کرده اند
حق حق با مال حق باطل ز جهل اندر خیال   وحی یوحی را قرین بذل هذیان کرده اند
بندهٔ گوساله از مکر و فریب سامری   پشت بر آیات تسبیح و پور عمران کرده اند
بر کشیدند از ره حق دامن این دشت پا   سر بر آن هیکل بروح افشان کرده اند
با کلام الله ناطق از بر آن صامتی   رزمها کردند و جا نهان قربان کرده اند
صاحب توحید را کردند جفت ابتلا   از پی یاری و نشر کشش فرد حیران کرده اند
خارها بر دامن آن گل ز دل آویختند   بلبلان را از جفا دی در افغان کرده اند
کس نشد آن ناصر دین را دمی یار از جهل   از جفا بیگانه او را آشنایان کرده اند
از تغافل با جروف عاجز تقاتل تا سیوف   نصب عینی خود پس از اغوای شیطان کرده اند
بس سهی قد آن دین را ز نکوفا منکرین   زار بیداد و کین در هجر بستان کرده اند
بس گهرهای درخشان شریعت را بمکر   زیر خاک تیره اندر رزم پنهان کرده اند
بس در غلطان ایمان را شکستند بسنگ   دشت را زان معدن یاقوت و مرجان کرده اند

کرده اند

کرده اند آزارها آن زبدهٔ اخیار را   ساغر جانش پر از درد فراوان کرده اند
سوختند از برق تشت حاصل انصار او   رزمگاه از خون یارانش گلستان کرده اند
در احد شد فرد در راه احد آن بی‌مثال   منهزم احزاب و اعوانش ز طغیان کرده اند
گوهر دندان پاکش خسته اند از سنگ کین   منکران شیشهٔ تقوی و ایمان کرده اند
حمزه آن آقای شهیدان عم آن فخر جهان   پاره پاره پیکرش از تیغ بران کرده اند
پهلوی پاکش ز مضراب ستم بشکافتند   جان از آن جان و دل ختم رسولان کرده اند
آه از سنگین دلی آن بضعهٔ فخر عرب   از بر پیکر جگر بیرون ز طغیان کرده اند
جان پاک قدسیان زین برق سوزان سوختند   دیدهٔ کروبیان زین درد گریان کرده اند
پر ز غم بیمار او بگریست ختم انبیا   سینه آتش زین حادثه چون نار نالان کرده اند
آه آه آن یوسف مهر فتوت را ز کین   آنکه در وه سنگدل محبوس زندان کرده اند
کس نبود کس تا بگرید در عزایش زار زار   جان آن جان جهان زین نار سوزان کرده اند
مؤمنین بر حال او بهر رضای شاه دین   سینه را کی دیده را ابر بهاران کرده اند
در عزاداری آن اول قتیل اهلبیت   شادمان جان و دل آن فخر جوان کرده اند
آه زین ماتم شده معموره ملت خراب   مضطرب زین حادثه دین را در ارکان کرده اند
دیده گریان سینه نالان اندر آن صحرای کین   مصطفی را از غم آن شاه حزنان کرده اند

جفت ارض ها ز بهر مهمان درد و ابتلا   ای زمین را محشر کین از قتل نیکان کرده اند
آه آه آنکه را بود رنج راحتی بار بر   دشمنان دین به نزد ذات قربان
از غم آن شاه محبوب زادریغ آن نیکان   دیده گریان زار چون ابر بهاران کرده اند

ای در نیاز آن شبی کان شهریار کج کلاه
سوی یاران مینمود هر دم از حسرت نگاه

گفت ای یاران منم مقصود این سیلی دلان   گفت ای لشکر منم مقصود این قوم تباه
مشعل عالم فروز خاور گشته خموش   ظلمت شب ساخت عالم را تمام اینک سیاه
آه از کین زمانه داد از نیرنگ چرخ   داد داد از جور چرخ و آه آه از قصد جاه
موج موج آن بیوفایان رو بهامون کرده اند   پیش دشمن دولت را تنها نمودند آه آه
یک تنی زین امتحان بر جا نماند آن یاد بر   یک کسی زین ابتلا باقی نماند آن حرگاه
خاک چون سیماب زان زاهتراز این بیغاق   آسمان افکند از حسرت ز سر زرین کلاه
غلغله زین حادثه در عالم بالا فتاد   کوه را کوفی نمود و نفخه ساخت چه کاه
شد بیابان کز آتش قهر خدا سوزد بدهر   خشک و تر و بحر و بر دیگر بزوید یک گیاه
بی مدد بی یار و یاور گشت السلطان دین   جسم پاک چشم ایوان گشت آن بادشاه
جز قلیلی از بزرگان کس نماندند آستان   چند از آن نیکان بجا در حضرت آن پادشاه

چون

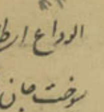
دید چون آن بیوفایان کرده آهنگ فرار   دید چون این مردمان خواجگان این سپاه
لب گشودن در ادای شکر نعمای خدا   ار سر مویش زبان گردید از حمد اله
رنگ از سر آتشان برد و ده از اخبار غیب   گرد واقف سالکان راز ارشاد از اسرار راه
گفت کز فرزانه تو شید در این میکده   گفت که مردانه جان بخشید در این قتلگاه
بر قصور و حور و غلمان در فردوس جنان   ای وفاداران کنید اینک بکام دل نگاه
چشمشان افتاد چون بر قصرهای زرنگار   دیده ها بگماشتند چون با بر آن فرودگاه
شادمان و بیقرار و نغمه خوان گردیده اند   یوسف مقصودشان آمد برون از قعر چاه
جان فشاندند شاد زان سپس از بهر نام   رزم کردند بکام دل از آن پس بهر جاه
آری آری نور پاک از حرف ظلمت بیخبر   آری آری هوشمندی را تو از مستان مخواه
دو دو در خیمه شادمان گشتند آن شب تا سحر   چون ستاره نا غنودند یکدم تا صبحگاه
گاه چون ابر از غم سلطان خود بگریستند   همچو گل خندان شدند زان بشارت گاه گاه
جان نمودند مصفی از زلال عشق دوست   ساختند قلب را خارج ز قید ما سوا
هاتف غیب نثار روح اندر اشتیاق   بار سیره مژده وصل از مقام قرب گفاه
با همه شوق مشتاقان بسر بر پرد   جان سپردند بکوی دولت در آوردگاه
کاش من اندر حلقه آن مومنان بودی و رسید   بهر حق سلطان بخون کشته در آن نخجیرگاه

اه و درد از اندری کز کینه‌تار آسمان
بار بربستند سوی شام غم آن کاروان

محمل آن قافله بسته زمانه از محن / گرد کالای غمش و درد بار اشتران
قافله‌سالار خوابیده بر در ریگ گرم / کاروان سوی سفر با مایهٔ محنت روان
هر کجا بودی مطاع غم از آنجا تا بشام / آسمان بخشوده شان از بینوائی رایگان
ایدریغا زاندری کافتاد اندر حجله‌گاه / معبر آن کاروان ناله و درد و فغان
پاره پاره دیده اند افتاده اند یاریه / همچو گل ابدان پاک پور شاهنشهان
جامه تا دامن چو صبح آندم دریدند آنگروه / مو پریشان همچو شام از غم شدند این تنگ
بر زمین زین حرم گیتی ریخته اوراق گل / چون ثوابت ساکن اندر آسمان سیارگان
کعبه گردند حیران دختران بر گرد نعش / گفته گم کرده راه غرب شاه اختران
آنچنان نالیدند آنچنان بگریستند / دمبدم از نار سینه از غمام دیده گان
کآسمان اندر خیال روز موعود اوفتاد / گاه نفخ صور را کردی خدای آن گمان
گفته این شوهرانرا آمده گاه طلاق / گفته بسته رحم گردیده اندرین مادران
شور و افغان حزین آنگروه درد و غم / برشده کون و مکانرا از کرانه تا کران
ریخته زان آسمانها بس ستاره بر زمین / از طلوع مهر خاور زان کرانه تا کران

گلستان

گلستان آن بادیه کردند از خون جگر / لاله‌زار آن بوستان کردند زان بیدلان
زورق آل کین کشتی نوح ایدریغ / گشته از امواج طوفان اندران دریا نهان
آن یکی گفتی که واویلا مهم کرده غروب / وان دیگر گفتی دریغا آفتابم شد نهان
گفتی آن دردا به یغما شد همه گلهای من / گفتی این ایوا بهارستان من گشته خزان
خواهری گفتی برادر مردم از بی‌یاریت / مادری گفتی دریغ ای کودک شیرین زبان
در میان کوفیان تنها مرا بگذاشتی / سوخت از ناکامیت ای نازنین روح روان
گشته سیراب آخر ایدریغ از آب تیغ / مادرت گوگوزنان چون قربیان روز و شبان
کودکی گفتی سفر کردی پدر با چشم تر / از جهان سوی جنان زار و گریان بی طفلکان
تو در این صحرا جدا وز آن پدر من دربدر / تو بنزد جد و مادر من میان دشمنان
میکنندم ناامید از رویت این قوم دغا / میبرندم سوی شام از کویت این سنگین‌دلان
سوخت مغز و استخوانم ز آتش هجران تو / شیشه جانم شکسته سنگ کین شامیان
ایدریغا سرنگون گشت این زمان رایات تو / لشکرت را آمد اینجا نوبت آخر زمان
تا قیامت نالم از بی‌یاریت ای رشک ماه / تا ابد گریم بر احوال تو ای روح روان
مصطفی و مرتضی و فاطمه در باغ خلد / تا ابد در عزایت نوحه‌خوان شیون‌زنان
ای پدر مهلت ندارم تا غمم گویم تمام / الوداع ای شاه بطحا مهتر آخر زمان



الوداع ای بلبل نالان بستان زمین / الوداع ای طایر فرخنده عرشی مکان
شور اندر عالم بالا فکند این ناله‌ها / سوخت جان قدسیان این حرفهای خونفشان
الوداع ای شهریار کسپاه کربلا / الوداع ای شیر حق الجان فدای عاشقان
چرخ ساکن خاک چون سیماب آمد اضطراب / مرغ و ماهی دیو و دد جن و ملک زاری کنان

صد هزاران تیر تا پر در دل و جان و جسد
زین کمان بنشست از شست جفا و آسمان

شامگه دیدم میان لجه خون آشکار / همچو یونس ماه کاهیده و پیکر نزار
قد خمیده از فراغ مهر عالم پرورش / ساحت از اشک خونینی طرف مغرب لاله‌زار
سر به پیش افکنده در اندیشه چون ماتم‌زده / لاغر و زرد و نحیف و ناتوان و دلفگار
واله و سرگشته از هجران نور ارجمند / شاه خاور شد به بیت الحزن یعقوب‌وار
باز درد دوری کنعانیان در گوشه / فارغ از زندانیان یوسف بنالد زار زار
نیلگون معجر بسوک شهریار بی‌قرار / اختران بر تارک افکندند در گرد و غبار
تیره چون دیجور گیتی از کرانه تا کران / از دخان آه مسکینان شام تا صبح دم
سوز رستاخیز را اندر جهان افکنده اند / ساخت شد رشک جنت ماتمکده در هر کنار
سینه چون رعد خروشان نار را از غم نوان / دیده چون ابر بهاران از تف دل اشکبار

وحش و طیر مرغ ماهی

وحش و طیر و مرغ و ماهی جن و انس و دیو و دد / تن بتن ناله کنان سینه زنان بی‌اختیار
شادمانی این جهانرا تا ابد بدرود گفت / آسمان درد و غم را آمده گاه مدار
در مقامات روان برگشت آواز رحیل / کوفته شد طبل بهشت تا گرد و سوار
در بهارستان جان باد خزان گشته وزان / شد به یغما لاله و گل زان جنود نابکار
ساکنین عالم باطن چنان بگریستند / کو فتاده در گمان خلف وعید کردگار
آنچنان نالیده اند از درد دل فردوسیان / کاندر الحاد اوفتاده وهم دون رستگار
کارفرمایان کیهان در تحیر آنچنان / کز سر تدبیر بگذشتند آخر زینهار
بسکه شد لبریز جام جان زنان در درد و غم / بسکه پر شد کاس دل از زهرهای ناگوار
خون دل اندر مذاقت شد خمر طهور / تلخ اندر کام عطشان گشت آب خوشگوار
گرد غم بر چهرهٔ حوران بخلد اندر نشست / رنگ محنت بر دل غلمان گرفت آنجا قرار
جمع ریحان با دل اندوه‌گین اندر چمن / خیل مرغان با نواهای حزین بر شاخسار
محرمان بارگاه کبریای ذوالجلال / از کمال بیم و دهشت واله و مست و خمار
ماهیان گریان و خون آشام اندر لجه‌ها / آهوان لب بسته و دل خسته اندر مرغزار
جای حور و بی نظارت شاهدان باغ و راغ / بی بها و بی صفا دریا و کانها و بحار

در تحیر زین شگفتیها دل نادان فتاد در خلد اندر شنیدم زین حادثه گرد کذار
داستان شاه بطحا ناگهم آمد بیاد خواند بر گوشم سروش افسانه آن کارزار
گشته ام روشن که پیدا شد هلال درد و غم گشت پر با ماتم آن خسرو صاحب وقار
شاه شهبا پیر بطحا اصل تسلیم و رضا شیر هیجا فخر دنیا شهریار تاجدار
بیکس و دور از وطن محبوس زندان محن کشته گلگون کفن بی‌منت شیرزور کار
یکه تاز کربلا قربان راه خدا صاحب درد و بلا رخش محبت را سوار
آنکه جان را زار ایمان در زیر تیغ دشمنان با هزاران وجد کرده بر سر دلبر نثار
کرده المنحر اعهد دولت با یاران وفا تا بکف گیرد لوای امر در آن گیر و دار
سر و تن بر پای یار افکند تا بگذارد دش بر سر اکلیل شفاعت در صف روز شمار
زان مصائب زان نوایب شکوه ناکرده دمی از کمال صبر و تسلیم و رضا اقرار
میفزود دمبدم بر شکر و باب شکور مینمود متصل حمد کریم کردگار
این چنین مردی کجا و اینچنین رتبه کرامت نیست پنهان بر کسی کو راست چشم اعتبار
از هواداران آن شاه جهان طوبی لکم این محبت در قیامت روضه دار القرار
عالم پر شور طوفان ز امواج غرور ای خوشا آنکس که شد بر کشتی نوحش [illegible]
الحسین ای شافع فردا و حید فرد را جنت خود فرما دامن از کف او بر مدار

از

نوبت وصل فراق زاده زهرا استی
آیت سور و عزا شافع فردا استی

کرد ماتم از حرم در محنت فخر امم بر عرایا بر روان عالم بالا استی
دمبدم از بان صدر ساکنین جان پاک ناله بیجان در میان گنبد مینا استی
در نواهای حزین مرغان آن فرخ مقام متصل بر شاخسار سدره طوبا استی
از فراق یوسف دین بر کنعان فلک با دل اندوهگین با چشم خون پالا استی
شاهدان چرخ را معجر سیه خونین جگر مو پریشان رو خراشیده دران ماوا استی
رمح آتشبار را مریخ گف بهر مصاف دادخواهی را اگر بسته زکین جوزا استی
موسی خور را زبهر قبطیان در جیب دست خط ثعبان عصا نور ید و بیضا استی
کو شد چشم سهیل از آب خون دل جوش در یمن در شام شمع روشن شعرا استی
دو خنقران بر سر زنان ژولیده موکف الخضیب دو زغشی کان مثال آنرا که در صحرا استی
بخت ایران حیران تو گوئی ما را اسرائیلیان در تکاپوکم بهر سو اندران بیدا استی
رود نیل از اشک چشم معربان آسمان کهکشان کز تشنه لب بیچون مریضها استی
ترک گردون دل شکسته زین مجاره کرده چون حدیدش قلب ما چون صخره صما استی
زان توان از بیم ترکان فلک از نار تیغ پاره پاره زین مصیبت جانش اعضا استی

گرد کیوان بارگاه از بهر شاه ما سیاه نوحه خوان برجیس بهر قدسیان اکجا استی
مینگارد نظمهای خونچکان از کلک تیر زهره را بهر کواکب نطق از آن گویا استی
تا در آن ماتمسرا روحانیان حاضر شوند ماه از بهر صلاه سوره بیا استی
زاهدان آسمان از صومعه ها بتکده رستخیز از ذکرشان تا لامکان بر پا استی
دست غم بر سر زنان نوحه سرایان کیسایان زلزله زین حادثه در توده غبرا استی
آتشی افغان مرغان برق گلهای چمن سوز آه شاهدان باغ در خضرا استی
در بر و سر سرو و گلها اینگون معجر قبا جام نرگس ساغر لاله پر از صهبا استی
خشک لب انهار و اعین در بیابان و جبال لخت خون لعل و گهر در کان در دریا استی
خون بگرید اهل ظاهر اهل باطن شام و بام فاش این بر خلق و آن بر حاتم نا پیدا استی
اینچنین ماتم ندیده دیده بر فلک تا بر این فیروزه منظر روشن بینا استی
مضطرب دایم دلم از گیر و دار روز حشر بار تا سر داشتم از شورش فردا [illegible]
زانکه می آید بکار قهر جباری بموج بیم نیران سقر اندر دل دانا [illegible]
دادگر عدل توانا دادخواه این جفا شاه اولاد نبی و زهرا سید کربلا
بس خطر زین داوری اندر حساب کائنات دادرس گر نه در آنجا ناله اینجا استی
از مغیث عاصیان اشک پناه دوستان چشم سوی توجه در سراچه در غبرا استی

بیکسان

قصیده ۱۶

اینجهان آنجهان شو از کرم یار و حبیب
روی حاجت بنده را بر درگه مولا استی

صبح عاشورا شد بر توسن نیلی سوار شهسوار خاوری مردانه بهر کارزار
کوفتند طبل جنگ آن بیوفایان هر طرف شد بلند آواز کوس دشمنان از هر کنار
بر سر زین بهر کین آن نابکاران فوج فوج با سنان و نیزه و خنجر گرفتند قرار
صف زدند صد هزاران لشکر بیم و باک پیش روی شاه بطحا شافع روز شمار
جان فدا آواز از بطحان غم اندم رسید روح پرور مژده خوندند بر ایشان کردگار
کای وفاداران کمر بندید از بهر جهاد وقت آن گردید جان سازید بهر ما نثار
اندرین میخانه پرشور از مستان من یاد من نوشید زین ساغر شراب خوشگوار
جرعه زین می برد هوش از سر روحانیان جرعه زین می کشد گر تو بیابان بیقرار
جنت تا بیند در بقراء الرضا ام صید جان کیست تا دل را نماید بهر صیادم شکار
بشرو بالغفور و الرضوان دهادار من البشرو بالروح و الریحان جنود جان سپار
نوبت ناز و نیاز الحکیک مشتاقان رسید گاه دلجوئی و زاری عاشقان شد آشکار
هر که نوشد از دم شمشیر زین می سکره میشود از راه کوثر مست در دار القرار

هر که از خون سرخ رو گردد درین دشت نبرد   روسفید الجاستی هنگام نشر و کردار
هر که جان نثر امروز از پی رضوان حق   هست فردا در حضور سرفراز از شرمسار
ای خوشا آنکس که پیش رو حق از جان و دل   در میان خاک و خون غلطان شود تکبیر دار
زاولین و آخرین کس را نزاین نجیب تلبند   ز آدم و جن و ملک کس را چنین از تن زبار
العجل ای خیل مشتاقان شتاب ای عاشقان   مغتنم دانید اینک شد دم فرخ نهار
عاشقان را دل همی بهر نثار دلبرست   دوستان را جان هم از بهر قربانی یار
چون شنیدند این پیام آن با وفایان از حبیب   کرده چون بر گوش شان این مژده دلجو گذار
زین نواها از فرح از وجد افتاده اند   زین بشارتها جان بر ور شدند بیقرار
بار تا سر در صلاح حرب غرقه گشته اند   بر مراکب جمله راکب از وفای اختیار
نور و ظلمت کفر و ایمان رو برو گردیده اند   صد تقوا الحرب والهون شرمی آخر زبونی ر
نعره زن در بیشه هیجا آن شیران حق   غوطه ور بگرهٔ نهنگان خدا اندر بحار
گاه در آن صف دشمن را ز تیغ بیدریغ   گاه سوزان خرمن اعدا ز رمح تار پار
گاه خندان زان همایون طالع فرخنده بخت   گاه گریان از غم آن شاه تنها زار زار
ساکنین عالم بالا بحیرت زین نبرد   قائمان عرش والا در عجب زین کارزار

الحی

این چنین بودند گرم رزم آن اهل وجود   تا نشسته شاه اختر بر سر نصف النهار
آه بدریدند آن دم پرده ناموس را   آن گروه بیوفا آن لشکر بی اعتبار
آب تا زان یکسره با نیزه و شمشیر تیز   رو بسوی خیمها با نوان دلفکار
داد مردی داده آن دم سواران خدا   ساختند از خون دشمن روی هامون لاله زار
آن زمان آن شیر مردان نیز با ابطال کفر   رزم چون زر عام دین کردی همی با ذوالفقار
کعبه از باران در آن دم آمده گاه نماز   زین سخن بگریست زار آن بیکس و دور از دیار
کف آوردی سادمن نیاز ذو الجلال   بشمرد فردا تو را آنکه طاعت کردگار
پس ستاده اندر آن هنگامه پر گیرودار   با گروهی بهر طاعت آن امام با وقار
پیش رویش جمع از یاران پی پاسش سپر   سینه کردند شدند از آن قرین حصار
میخریدند بجان شمشیر تر شامیان   همچه گل ابدان شان از زخمهای بیشمار
زان وفاداران فتادند ملائک در شگفت   گشت زان مردانگی حیران واله روزگار
آفرین خواندند بر ایشان حضرت جان آفرین   مرحبا اهلا بجنت بلند آن دم ز اجار و مدار

کاش میبودی وحید آن دم نمودی جان فدا
چون هواداران بر آن اشرار والانبار

تا وزیده باد آذر در دیار کربلا   برده آب و رنگ از رخ عذار کربلا
رفت برباد فنا گلهای آن گلشن زینی   گاه در آمد مقام نوبهار کربلا
سوخته جان و دل سنگ زمان آن بادیه   ناله قمری آواز هزار کربلا
تا قیامت هر کجا روید بدشت کوهسار   لاله باشد بگلگون داغدار کربلا
بسکه بارید غمام دیده کان اهلبیت   سیل خون جاری شده از کوهسار کربلا
نشگفد گل در چمن بلبل نخواند در زمن   تا شد افسرده طیور و لاله زار کربلا
سرو دیگر در چمن هرگز نمیگشتی چمان   تا ز پا افتاده سرو جویبار کربلا
صبح تا محشر دامنگشتی هویدا از افق   چون نگونسار شد جدا لیل و نهار کربلا
مهر دیگر رایت زرین نمی افراشتی   سرنگون تا شد لوای شهریار کربلا
سرنگون این لاجوردی خیمه میگشتی دمی   گر فتاده خیمهای زرنگار کربلا
شمع شعرا میشدی خاموش در شام سمی   تا خموش از کین شده شمع مزار کربلا
ابر دریغا کاندری کاندر میان دشمنان   رزم میکردی بمردی شهسوار کربلا
رو نگردانید یکدم آن گروه بیعدد   شاه بیار و مدد در کارزار کربلا
خشک لب کردن جهاد آنقدر تا آب تیغ   کام عطشانش ز تیغ آبدار
آه از طوفان فتنه زورق آل نبی   سرنگون رفته فرو اندر دیار کربلا

الخ

ریخت خون مومنان از بس در آن آوردگاه   گشت چون لعل بدخشانی مدار کربلا
تا قیامت خون چکد در ماتم سلطان دین   پس اهل هوش از چشم جار کربلا
از غم لب تشنگی شاه بطحا تا ابد   تشنه کام نهرها و چشمه سار کربلا

مقتل از خامه خون بار وحید مستمند
از غم آتش در گرفت آن وقار کربلا

آن دعا شافع روز جزا را کشته اند   بنده جهان آفرین مولا را کشته اند
پیشوای مومنان مقتدای انس و جان   مرشد پیر و جوان میرهدی را کشته اند
جان فدا امتان و داد خواه عاصیان   مهتر کون و مکان اصل تقی را کشته اند
آفتاب چرخ دین نور قلوب مومنین   نیر برج زمین آن ذوالبهار را کشته اند
تیغ فرق قاسطین شیر حروب مشرکین   قاتل مردان کین روز دغا را کشته اند
آن امام عارفین آن رهنمای متقین   صاحب صبر و رضا حلم و رضا را کشته اند
شاه اندوه و عنا سلطان درد و ابتلا   بیکس بی یار و بی اقربا را کشته اند
آن شه دور از وطن آن صاحب درد و محن   آن اسیر غم و بی انصار را کشته اند
حجت حاکم دین والی غیب و شهود   یادگار انبیا و اولیا را کشته اند
فارس میدان کین و یکه تاز آن زمین   شاه بطحی سرور ارض و سما را کشته اند

شمس عبدالمطلب فرزند یعسوب عرب   مغز شاه زنان خیر النسا را کشته اند
شاه مظلومان حسین آن وارث ختم رسل   جانشین مرتضی و مجتبی را کشته اند
مهتر ارباب تقوی سید اهل کرم   اصل مردی مالک جود و سخا را کشته اند
اندران صحرا خونخواران جفاکار لعین   بس نکوکاران مردان خدا را کشته اند
آه از خورد و کلان پیر و جوان آزاد عید   از ستم انصار شرع مصطفی را کشته اند
ای دریغا اکبر شیرین سخن تازه جوان   شبه پیغمبر شرف شرع تقا را کشته اند
طفل ناکام حسن داماد شاه کربلا   بلبل نالان گلشن باغ ابتلا را کشته اند
ماه بطحا مهر یثرب نام سلطان دین   حضرت عباس آن صاحب لوا را کشته اند
قطع نسل آل طه کرده اند آن اشقیا   یاوران خاص آل عبا را کشته اند
حارسین دین احمد را نمودندی قتیل   حافظین ملت پیغمبر خدا را کشته اند
مهتران خطهٔ حجاز را نمودندی شهید   سروران عرصهٔ عز علا را کشته اند

روز ماتم شد بگرید و بنال از غم وحید
گر ستم ان صفدر گلگون قبا را کشته اند

ای بندگان حضرت قیوم دادگر   ای امتان سرور دین سید بشر
نه راحله نه زاد و نه یاور بر ان ما   یا ویلتا که دور و دراز است این سفر

بدرود میکنیم بر و بوم زمانه را   زین خاکدان رویم سوی عالم دگر
کردیم تلخ کام ز راح اجل همه   زین سم جانگداز ندارد کسی مفر
طی میکنند نامهٔ اعمار عمر ما   کردیم سوی قبر بناچار ره سپر
مستور میکنند بدنهای ما بقبر   گرد تراب پیکر بی روح ما بسر
فرد و وحید و زار بجلوتگه خاک   سازیم تا بصبح قیامت همی مقر
با هیئت مهیب و وضاع بس عجیب   پرسند منکرین ز احوال خیر و شر
آندم شویم واله و حیران ازین سوال   بیخود ز خوف بیم خرد میرود ز سر
از نامهٔ سیاه و ز اعمال ناصواب   گرئیم زار و زار بنالیم از جگر
از گیر و دار روز قیامت فغان و آه   زانروز انبیا همه را دل پر از خطر
آه از دمی که نامهٔ اعمال بندگان   بهر حساب بر زند از امر دادگر
خوانیم نامهای سیاه پر از گناه   واقف شویم جمله بر احوال ما صدر
گردیم در حضور همه انبیا خجل   ریزیم سر فکنده سرشک از دو چشم تر
آه از دمیکه شعله کشد آتش جحیم   ریزد بر اهل حشر دمادم همی شرر
خواهد [illegible] بر دیکی حمله از غضب   صحرای رستخیز همه تا قعر سقر
روحانیان ز خوف بگریند زار زار   کروبیان ز بیم بلرزند سر بسر

پیغمبران تمام ز نار جگر نوا ن   گویند کی رحیم بسوی ما نگر نگر
از نار جانگداز سیاه لطف امانی   از چرک و ریم اهل عقوبات الحذر
یا ویلتا ز طول مقام جهنمیان   واغفلتا که نیست کسی را ازان خبر
ای بندگان نامه سیاهان حذر کنید   از آتشی که هست فروزنده اش حجر
ای خفتگان بستر غفلت دمی شوید   بیداریان کنید بر اعمال خود نظر
از دیدگان سرشک بیارید لخت لخت   از سینه بر کشید فغانهای با اثر
این عمر مستعار بدانید مغتنم   بندید بهر طاعت یزدان همی کمر
سازید گشت نامهٔ اعمال خویشتن   سیر از غم دیده بهر شام از سحر
زان گریه که سر کند از بیم کردگار   بی اختیار در دل شبها ز چشم تر
با آن بکا که از غم سلطان دین حسین   گردد عیان ز مکده ها از تف جگر
آن سید مطهر کامل که مجد جد   آن صفدر مجاهد غالب که چون
بس رنجها بدر کشیده ز ناکسان   مردانه داد در ره جانانه جان و سر
خس پاسبان غم و درد زین جهان   خر که زده بجلوه گه عالم دیگر
تا آستان بصدره طوبی کند نزول   آورد از سهام در آن روز [illegible]
میخوارت تا الجنان کرامت خزد طعام   دست روان بنشت ز ادناس

همت نگر که داده پدر تن که زار زار   قربان شود براه خدا نازنین پسر
پدر رفتار و دوست پدر رفت کان زمین   در خاک و خون طپید عزیزانش سر بسر
از بسکه داشت ذوق ملاقات ذوالجلال   از بسکه داشت آرزوی ما در و پدر
با آن همه وقوف نبودش جز بدان   زان رنجها اکرم بسی بود کارگر
جان داد زار زار که تا روز رستخیز   بندد پی شفاعت ما عاصیان کمر
خون گریه کن بشام و سحر در عزای او   خواهی رسد بدا دتو شافع بشر
این گریه بار عالم عقبا کند خموش   این آز عذاب خدای شود دگر
کوثر همه بهار یکی قطره زین سرشک   جنات عدن قیمت یکدانه زین گهر
جز گریه ذبیح طعین شاه تشنه لب   اعمال ما بحشر همه ضایع و هدر
آنکس که بر قربی آن تشنه لب گریست   جنات خلد روز جزا باشدش مقر
سوزد دل کسی که ز بی آتشی   و تشنه شراب کوثر از سید بشر
قدر بکاء تعزیه شاه دین بدان   بنماید ز چشم حقارت سویش نظر
در مجلس عزای شهیدان فرشتگان   سازند بهر ماتمیان فرش بال و پر
خواهی وحید که فردا از این متاع   بخشند بتو بجنت فردوس دادگر
از کان طبع بر سر یاران گهر فشان   بر روی این اویم همی ریز سیم و زر

هم دل و هم جان فدای خاک پایت یا حسین
هم سر و هم تن همه قربان برایت یا حسین

نیست آن دل نیست این جان گر نسازند بار / نی سر و تن این آن گر نشد فدایت یا حسین
شمع و پروانه همی گریان سوزان تا ابد / مشتعل از نالها و گریهایت یا حسین
جان ما در ها بسوزد تا قیامت از غمت / روز و شب در شور او از نوایت یا حسین
اندرین نه گنبد دوار زار و پرشور / است چون کهسار بجان از صدایت
ساکنین قدس را شام و سحر آید بگوش / زان نهان افغان زار طفلهایت یا حسین
بلبلان و قمریان در باغ و زاغ آتش فشان / از فراق اکبر شیرین لقایت یا حسین
حسرت ناکام آن با وفا فرزند تو / سوخت جان ناتوان مصطفایت یا حسین
دست غم بر سر زنان شیر خدا تا رستخیز / از غم عباس آن صاحب لوایت یا حسین
قامت سرو سهی بشکست تا از زین فتاد / قاسم خونین دل گلگون قبایت یا حسین
بر رخ ماهت بحسرت دمبدم کردی نگاه / مادرت آن شب بدرد خیمهایت یا حسین
سرو بالا لیلی کمان چون قربان ناله کنان / با تبسم از حسرت قد رسایت یا حسین
سینه زن شد و لیلی همواره غم بدور دو الجناح / چون نهادی در رکاب آن روز پایت یا حسین
واله و سرگشته نالیدن در آن صحرای کین / تا که شد سینه هدف بهر فدایت یا حسین

ادلنی

بر دلش تا بر نشستی بر خدنگ کرکمان / سوی تو انداختی حفظم دعایت یا حسین
رفت تا عرش برین فریادش آندم کز جفا / سرو قامت شد نگون در کربلایت یا حسین
پاک کردی از جبینت خون با فغان و انین / سوختی هر دم ز سوز نالهایت یا حسین
بر سر دامن سرت بنهاد کاندم کان شقی / از ستم بگذاشت خنجر بر قفایت یا حسین
تا قیامت ناله و گریه بهامون از غمت / دمبدم سوز درد از غم فزایت یا حسین
هر کجا ذکر تو بر پا میشود آن غمکده / هست بر در پاسبان بهر رضایت یا حسین
خون بگرید زار بجز و شد در آنجا چون کشند / یاد افغان تو و ذکر بکایت یا حسین
همچه جان گیرد بیران آن را که از سوز جگر / خون چکاند از مژه اندر عزایت یا حسین
از جهان [illegible] سعادت منید گو / سازد از خامه جهان ماتم سرایت یا حسین
این وحید فرد را آیا بیارد روز حشر / در شمار زمرهٔ نوحه سرایت یا حسینا

دستم و دامان تو چشم من و احسان تو
هست امید من و جود و سخایت یا حسین

ای کشتهٔ شمشیر کین / جن و ملک قربان تو / ای صاحب درد ابتلی / جن و ملک قربان تو
مهمان مذبوح القفا / مذبوح بی الشفا / عریان مسلوب الردا / جن و ملک قربان تو
ای بلبل باغ جنان / ای طایر عرش آشیان / کشتهٔ گلستان خزان / جن و ملک قربان تو

ای فارس لشکرشکن / ای فخر دین شاه زمن / بیره تو را در دو محن / جن و ملک قربان تو
ای کشته سلطان دین / ای کشته عریان دین / ای خسته عطشان دین / جن و ملک قربان تو
ای شافع عصیان ما / ای مهتر نیکان ما / دردا شدی قربان ما / جن و ملک قربان تو
ای شاه تسلیم و رضا / در راه دین گشتی فدا / مردانه جان کردی فدا / جن و ملک قربان تو
کردی بعهدا و وفا / کشتی هدف بهر بلا / از جان خریدی درد ما / جن و ملک قربان تو
تن را داده این شاه دین / تا خون پاکت از جبین / جاری شود از تیر کین / جن و ملک قربان
یار یقین بنهاده / تیر وفا بگشاده / سر در ره حق داده / جن و ملک قربان تو
چون بال مرغان هوا / سینه بر آن تیرها / ای جان پاکانت فدا / جن و ملک قربان تو
در دشت کینه از جفا / گشته نگون سالار لوا / دست علمدارت جدا / جن و ملک قربان تو
از کین چرخ واژگون / اکبر شده از زین نگون / چشمت از آن خونین روان / جن و ملک قربان تو
گشته شه داماد تو / تا لامکان فریاد تو / ویران شده بنیاد تو / جن و ملک قربان تو
بیکان نگیسه اصغرت / ای نو گل باغ برت / با دیده خون چشم ترت / جن و ملک قربان تو
از تشنگی یاد خترت / هر دم طپیده در برت / خونین دل غم پرورت / جن و ملک قربان تو
آن خواهر نالان تو / هر دم ز غم گریان تو / سرگشته افغان تو / جن و ملک قربان تو
با دحفاظ شامیان / در گلشنت گشته خزان / خاموش شد بلبلان / جن و ملک قربان تو

اصحاب

اصحاب تنگ ایمان تو / از جان همه قربان تو / در خون طپان یاران تو / جن و ملک قربان تو
کشته آل مصطفی / بشکست از موج جفا / پنهان بقعر لجها / جن و ملک قربان تو
سرو روانت جعفر / افتاد آن نخل از پا / بستان دین شد بی صفا / جن و ملک قربان تو
اندم بدو رخ حواران / چون قربان کو کوزنان / زاری کنان سینه زنان / جن و ملک قربان تو
انداختند از فغان / شور قیامت در جهان / ناله روان تا لامکان / جن و ملک قربان تو
عرش برین لرزان شده / گردون چون حیران شده / عالم همه ویران شده / جن و ملک قربان تو
نظم زمین بگسسته شد / مرآت دین بشکسته شد / درهای رحمت بسته شد / جن و ملک قربان تو
گفتی قیامت شد بپا / دادند فردا ندا / آمد که حشر و جزا / جن و ملک قربان تو
الصاحب جود و سخا / الشافع روز جزا / الشهسوار کربلا / جن و ملک قربان تو
سوز وحید بی نوا / امروز و غد نیک شها
دارد ز جرم تو رجا / جن و ملک قربان تو

کربلا بر کو بیا / آن شاه مظلومان چه شد / جان و دلم روشن نما / کو آن مه تابان چه شد
شمس ضحی بدر دجا / ور ز دل اهل صفا / فرزند شاه اولیا / آن اختر تابان چه شد
کان سخا برج عطا / درج شرف یار رضا / سلطان درد و ابتلا / آن مهتر دوران چه شد
آن اختر برج شرف / آن در درج لو کشف / آن گوهر این نه صدف / آن شاه بی سامان چه شد
بر گو چه شد سلطان ما / آن شافع عصیان ما / آن مایهٔ ایمان ما / آن سید خوبان چه شد

ای کشته راه خدا ای جان فدا از بهر ما   ای شاه تسلیم و رضا ای مایهٔ ایمان حسین
ای صفدر لشکر شکن ای فارس قسور فکن   ای صاحب نظم زمن ای مالک دوران حسین
ای مخلص طهر زکی ای حاکم عدل و فی   ای عالم حسن علی ای بندهٔ یزدان حسین
ای تشنهٔ آب روان ای کشته تیغ و سنان   ای صاحب درد و فغان سردار جان بازان حسین
ای شافع روز جزا ای هادی راه خدا   ای اهل درد ابتلا ای سرور خاصان حسین
ای خامس آل عبا ای سرور گلگون قبا   ای افسر لب تشنها ای فارس میدان حسین
ای لالهٔ خلد برین ای نوگل بستان دین   ای طایر طوبی نشین ای بلبل نالان حسین
کو نالهٔ اهل حرم کو الوداع دمبدم   کو شیون درد و ستم آن زاری طفلان حسین
کو الوداع آخرین کو آن نگاه واپسین   کو آن نوای آتشین آن زرد و بیدرمان حسین
ای صاحب جود و سخا ای معدن صبر و رضا   ای منبع علم و وفا ای کشته عریان حسین
ای بیکس دور از وطن محبوس زندان محن   خونین قبا گلگون کفن ای [illegible] حسین
ای بلبل شیرین زبان ای قمری گویا زبان   ای طایر خلد آشیان سیمرغ آن عرفان حسین
ای لالهٔ باغ عنت ای گلبن درد و جفا   الغوث از سلطان ما غم بر در طفلان حسین
کو دیده گریان او کو سینهٔ سوزان او   کو ناله و افغان او ای سینهٔ نالان حسین
ای کودک زار و حزین پروردهٔ درد و اینین   اصغر شهید درد و کین ای نوگل نالان حسین

ای سرور مجنون کجا ای پیکر گلگون کجا   ای غرقه بحر خون کجا بر گوشه خونابان حسین
موکب کین تا که پدیدار گشت
آل نبی را همه تغییر گشت
گوهر سلطان دین شاه زمان و زمین   تاج سر مرسلین از ستم مشرکین
آه که کشتند ز خنگ جفا   در یم خون در صف هیجا نشست
شیر خداوندگار والی دار القرار   دیده در آن روزگار رنج و غم بیشمار
کرد نثار ره حق جان و سر   شاد بعشرتگه طوبی نشست
بضعهٔ فخر زمان سیدهٔ انس و جان   از ستم ناکسان دیده جفا بیکران
از غم مظلومی او در جهان   نوحه کنان خسرو بطحا نشست
لالهٔ باغ نجف شاخ گل فرد احسن   ریخته اندر لگن لخت جگر از دهن
آه ز الماس و صد تیر کین   بر دلش از کینهٔ اسما نشست
بحر بلا موج خیز گشت عیان رستخیز   بار دگر از ستیز چشم فلک اشک ریز
کشتی ارشاد در امواج کین   گشته نگون در تک دریا نشست
سنبل باغ عنا سرو ریاض وفا   کشتی بحر بلا سرور لب تشنها
قافله سالار شهادت حسین   در دشت ستم با تن تنها نشست

لشکر و اعوان او یا کرد یاران او   جان به رضوان او کرده بقربان او
نقد روانها همه کرده نثار   چرخ سراپا بتماشا نشست
طفل وفادار او قاسم افکار او   میر علمدار او ساخته ایثار او
هر سه جانها که بکف داشتند   غلغله در عالم بالا نشست
بیکس و یار و پناه کرده بهر سو نگاه   کشته شده لشکر سپاه دیده همه قتلگاه
آه شرربار ز دل بر کشید   دود سیاهش بمسیحا نشست
دل [illegible] کشید آتش شوقش دمید   کز خود و تا امید تا شود از کین شهید
بر بر باره هامون نورد   بهر شهادت شه والا نشست
تیغ کشید از نیام [illegible] نمودن لگام   رزم نمودن بکام با سپه شوم شام
خم ز بس [illegible] تن پاکش رسید   آه ز زین بر سر غبرا نشست
خاطر احمد بخست رشته صبرش گسست   پشت شه دین شکست درد بجانش نشست
تیر مصیبت ز کمان جفا   تا پر اندر دل زهرا نشست
شور بعالم فتاد فتنه در عالم گشاد   داغ بدلها نهاد کینهٔ ابن زیاد
توسن گردون ز تک او فتاد   زلزله در تودهٔ غبرا نشست
سینهٔ انجم فگار زار چو ابر بهار   دیدهٔ شان اشکبار از غم آن شهسوار
اینه

آینهٔ مهر شده تیره رو   گرد جفا بر رخ زهرا نشست
نالهٔ مجنون ربود هوش ز چرخ کبود   خون ز دو چشمش گشود مرثیه اش تا شنود
شور از این ماتم بگردون فتاد   در یم خون طارم اعلی نشست
شد نگون رایات دین ای وای وای   دشت کینه بر زمین ای وای وای
بر فراز آسمان رایات کفر   اندر آن صحرای کین ای وای وای
لشکر اسلام از آن گشت پشت   از هجوم مشرکین ای وای وای
شد نهان از فتنهٔ قوم یهود   عیسی گردون نشین ای وای وای
شد نهان از چشم یعقوب جهان   یوسف کنعان دین ای وای وای
سر ز تن در میان طشت زر   شد جدا از تیغ کین ای وای وای
از جفای قوم کینه خرزف   شد بهار [illegible] دین ای وای وای
شد مجزا از رماح معتدین   جلد قرآن مبین ای وای وای
زاهتزاز جیش عدوان شد تمام   زلزله عرش برین ای وای وای
قرص خور طشتی ز خون از خون دل   در عزای شاه دین ای وای وای
اشک انجم ریخته هفت آسمان   زین مصیبت بر زمین ای وای وای
موپریشان حوریان در باغ خلد   همچو نی زار و حزین ای وای وای

بر رخ آئینه گردون نشست   گرد غم از دست کین ایوا وای
تا نبود امیکشد سنگ از جگر   دمبدم آه و انین ایوا ایوا
آه و درد از آن دمی کز کینه شد   بی معین سلطان دین ایوا ایوا
یکه و تنها مرکب شد سوار   سبط خیر المرسلین ایوا ایوا
گفت تنها گشته ام افسوس و درد   از عناد مفسدین ایوا ایوا
لشکر و انصار من بر بستر جنت   سوی فردوس برین ایوا ایوا
هست آیا ناصری از بهر دین   اندرین صحرای کین ایوا ایوا
میکند آیا کسی یاری مرا   از جفای ظالمین ایوا ایوا
این تکلم را نگفتی کس جواب   از کمین دار مهین ایوا ایوا
کاش مجنون بود در آندم جان خویش
باختی در راه دین ایوا ایوا

عزیزان از غم شاهان بگریید   شب و روز ای عزاداران بگریید
حدیث ماتم سلطان دین را   بخوانید از غم نالان بگریید
دمادم همچو ابر نوبهاران   در این ماتم هواداران بگریید
خراشید از جگر چون نی در این غم   جو ابر از چشم خون افشان بگریید

بیاد آندم

بیاد آندمی کان پاک دینان   فتادند از تن شاهان بگریید
بگوئید ابکر بهر شه نمودند   [illegible] آن وفاداران بگریید
بیاد رفتن یاران آن شاه   یکایک جانب میدان بگریید
بذکر رزم جیل اله در آن دشت   ز شوق روضه رضوان بگریید
بیاد بزم دامادی قاسم   که کرد از خون حنابندان بگریید
بذکر حسرت ناکامی او   ز فیض صحبت جانان بگریید
بیاد آندمی کان طفل ناکام   چو ماهی شد بخون غلطان بگریید
بذکر آندمی کز جیش اکبر   در آمد چون مه تابان بگریید
بیاد الوداع آن وفادار   که بر گردون شده بیجان بگریید
حدیث درد بسیارش بخوانید   بنالید ای هواداران بگریید
بگوئید از زمان کافتاده آن شاه   ز زین اسب بر میدان بگریید
بیاد پاره های آن تن پاک   ز تیغ و خنجر عدوان بگریید
بذکر آندمی کاصغر بنوشید   شراب مرگ از پیکر بگریید
بیاد آرید آندم را که تنها   شد از کین شاه مظلومان بگریید
بذکر آندمی کز نور رویش   شده میدان همه رخشان بگریید

بخوانید از زمان کان شیر یزدان   نمودی رزم با خصمان بگریید
بگوئید آندمی کز زخم بسیار   فتاد از زین شه دوران بگریید
حدیث کربلا از غم شب و روز   بخوانید از پی رضوان بگریید
دمادم نوحه جانسوز مجنون   بگوئید ای هواداران بگریید
سوخت از حرف فراق شاه دین ایوا ایوا
خاطر زهرا بفردوس برین ایوا ایوا

با ملایک در جنان ختم رسل تا نفخ صور   از غم شاه شهید اندوهگین ایوا ایوا
هم برادر هم پدر نوحه سرا تا رستخیز   هم ملک هم جن غمین تا یوم دین ایوا ایوا
ماهیان در بحر و مرغان در هوا روز و شبان   نوحه خوان شیون کنان خاطر حزین
بلبلان در صحن باغ و قمریان اندر چمن   صبح و شام اندر نوای آتشین ایوا ایوا
غنچه را دل پاره خون و لاله را ساغر نگون   از عزا جامه دریده یاسمین ایوا ایوا
سرو را قامت نگون شمشاد را قد واژگون   بر زبان سوسن افغان انین ایوا ایوا
سنبل تر را پریشان گیسوی مشکین ز غم   رو خراشیده همه حور جبین ایوا ایوا
تا ابد ماتم سرا ارض و سما کرسی و عرش   در عزای سبط خیر المرسلین ایوا ایوا
نوحه خوان حوران غلمان در جنان تا روز حشر   از غم بیمار سلطان دین ایوا ایوا
آه و درد از جفای شامیان بی حیا   شاه لب تشنه شد نگون از پشت زین ایوا ایوا

آه افتاد

آه افتاد از جفای کوفیان روسیاه   آسمان دین ملت بر زمین ایوا ایوا
آتشی افروختند آن ناکسان پس سوختند   خیمه اصحاب سلطان دین ایوا ایوا
از پس تاراج اسباب حرم از کین زدند   بند ها بر بازوی زین العابدین ایوا ایوا
سینه های اهل عصمت را نمودند هدف   از برای تیرهای پشت کین ایوا ایوا
کرده اند از کین به پشت ناقه عریان سوار   اهل بیت طیبین و طاهرین ایوا ایوا
روی دشت افکنده اند از کین تن آنکه کرد   مهد جسمانی او روح الامین ایوا ایوا
در حق ایشان رعایت کس نکرد از شامیان   [illegible] آیه وحی مبین ایوا ایوا
روز و شب مجنون در این ماتم چکان از دیده خون
از پی رضوان خیر المرسلین ایوا ایوا

تا ز زین آن شاه شهیدان فتاد   زلزله در گنبد دوران فتاد
خاک چو سیماب گرفت اضطراب   پشت سمک بیخود و لرزان فتاد
بر سر دیر و حرم و سومنات   کوه الم از غم شاهان فتاد
کعبه و مسجد ز صفا دور شد   منبر و محراب ز سامان فتاد
زنگ گرفته رخ مرآت نور   نظم ز شیرازه قرآن فتاد
رخنه به بنیاد شریعت رسید   گرد جفا بر رخ ایمان فتاد

سوخت ازاین شعله دل روزگار   شور ازاین درد بدوران فتاد
رشتهٔ ایام ازاین غم گسست   ملک جهان یکسره ویران فتاد
شور قیامت بجهان آشکار   ناله دراین گنبد گردان فتاد
آئینهٔ مهر پر از زنگ شد   گرد بروی مه تابان فتاد
زهرهٔ زهرا به ترانه خموش   بخود و سرگشته حیران فتاد
خامهٔ انشا بنهاد از کفش   تیر بسودای شهیدان فتاد
از سر برجیس دراین واقعه   افسر زرین درخشان فتاد
کرد سیه پوشش زغم بارگاه   بر فلک با دل سوزان فتاد
گشت مسلح بوفا ترک چرخ   در پی خونخواهی شاهان فتاد
آه که از باد مخالف نگون   کشتی دین در دل طوفان فتاد
بال کشیده ز حرم آهوان   بال طیور آه ز طیران فتاد
در دل گلهای چمن صد شرار   آتش افسانهٔ مرغان فتاد
سدره و طوبی شده پر کبر (?)   زآب و صفا روضهٔ رضوان فتاد
هر عزادار شاه شهید   شور قیامت به گلستان فتاد

رثیه خوان قمری سار هزار   غلغله زآواز به بستان فتاد
در دل مجنون زغم شاه دین   شعلهٔ غم آتش سوزان فتاد

خانهٔ ایمان زکین گردون فلک ویران چرا   دادهٔ بر باد فلک یثرب از عدوان چرا
گوهر دندان خیر المرسلین از سنگ کین   ای فلک بشکسته آخر تو در میدان چرا
پر ناداز آن شاه منبر (?) ایفلک   غصب کردی منصب آن صاحب فرمان چرا
از صفا انداختی محراب چشم انبیا   بردهٔ از کینه آب و رنگ این بستان چرا
[illegible] از چوب پهلویش ز در   ای فلک بشکسته از کین چه بابان چرا
محسن مظلوم را اندر رحم کشتی فلک   از جفا بشکسته آن گوهر رخشان چرا
جدا زآن ارسوده الماس گردی ایفلک   پاره پاره احشاء آن شاه مظلومان چرا
پس به پستی بود چه شاه شهیدان ایفلک   برده با اهلبیتش جانب حصان چرا
از زبان تیره شب ای چرخ از وفا کرده   راه را بر هفت جمله خلقان چرا
پس به حق ها ریه انداختی ای بیحیا   محمل آن کاروان ناله و افغان چرا
قطعه قطعه آل پیغمبر نمودی ایفلک   روز عاشورا در آن دشت از ره طغیان چرا
سوده اما [illegible] قاسم را عزا کردی زکین   حجله اش ماتم سرا کردی در این میدان چرا

اکبر شیرین سخن آن نوجوان شاه دین   پاره کردی پیکرش همچون گل بستان چرا
با دل پر حسرت و ناکام از پشت سمند   سرنگون آوردی اش گردی بگو غلطان چرا
بس بقصد شاخ عمرد از کین بستی کمر   از حرم بردیش سوی آن ستمکاران چرا
در میان جسم و جان انداختی ای بیحیا   از ستمکاری جدا ای جسم آن مه رویان چرا
بر تن پاکش هزار و نهصد و پنجاه زخم   کوزدی از تیغ و نیزه خنجر و پیکان چرا
آه آه از کینه افکندی سپهر بالای او   بر زمین از پشت زین تیغ بر آن چرا
شور محشر در جهان انداختی ای سخت دل   از غم قتل حسین آن شاه مظلومان چرا
آه از باد مخالف خیمهٔ سلطان دین   سرنگون کردی بکام آن ستمکاران چرا
بسته زنجیر کین بر پای زین العابدین   برکشیدی گوشوار فاطمه آن [illegible] چرا
بس بکینه بردهای بانوان طهر را   ایفلک کردی سوار ناقهٔ عریان چرا
که بکوفه که بشام آن کاروان را دادهٔ   در خرابه جا ز جور کین چه بابان چرا
کینه‌ها کردی بایشان در دمشق از شامیان   بر سر آن زخمها کردی نمکپاشان چرا
ای فلک کردی ز قتل سرور لب تشنها
خاطر مجنون فگار و دیده اش گریان چرا

ساغر غم تا که بدوران فتاد   از پی سرمستی خاصان فتاد

آدم خاکی نژاد دور ز جانان فتاد   روضهٔ خلدش بباد خدعهٔ ابلیس داد
از غم هجران جنان سالیان   کوه سراندیب فروشان فتاد
نوح نبی خدا از پی کسب رضا   دیده چه جور و جفا از امتش چو سالها
بسکه بنالید زجور امم   زورق شان در طوفان فتاد
جان خلیل خدا سوخت ز نار جفا   بود از آن اشقیا روز و شبان در عنا
آتش کین آه که بر منجنیق   بهر خدا در دل نیران فتاد
از ستم قبطیان زادهٔ عمران جهان   شر بلا آشیان ساخت بر [illegible]
برق حسام از پی قتل کلیم   بر سر ابنای محبان فتاد
عیسی چرخ کبود بهر رضا روز و د   دیده ز قوم یهود ساخت شب و روز زود
از زبر بارهٔ این تنگ نا   بر سر آن دشت خراسان فتاد
زحمت بلا زمان بر سر پیغمبران   بهرهٔ شان در جهان درد و غم بیکران
نامه چه تقدیر خلایق نوشت   رنج و عنا قسمت خاصان فتاد
آل سر انبیا شافع روز جزا   در همه عمر از جفا بود برنج و عنا
روز دعا از کف سنگین دلان   سنگ به درج در غلطان فتاد
وقت مبلل الحجاب خوارت ز نیم عتاب   خواند از ایزد خطاب آه که اهل عذاب

نسبت مع بان بکلام خدا — داده ازان رخنه بارکان کشاد
از پی ختم رسل راه سپار سبیل — خار برابر بلبل آب مقابل بلبل
فتنه با سلام در انداخته شد — زلزله در هو توده ایمان فتاد
باز دوش شیر خدا بسته رسن از جفا — پهلوی خیر النساء در زده آتش [illegible]
مصحف معبود زکین سوخته شد — آتش ازان در دل دوران فتاد
فرق شه اولیا شق شده زان اشقیا — آه که دین خدا گشت نگون شد لوا
آه ز الماس هزاران شکاف — بر جگر شاه جوانان فتاد
آه که کشته شد با همه انصار او — بهر بهار اله شد بسوی قتلگاه
صرصر بیداد خزان چون وزید — حادثه در گلشن شاهان فتاد
رفت بباد فنا گلبن آل عبا — گلشن دین خدا آه فتاد از صفا
رنگ مصیبت زغبار الم — بر رخ آئینه دوران فتاد
چرخ ز گردش اضطراب گشت نگون چون حباب — کرسی و عرش حجاب جمله [illegible]
صور خرد شسته بدل آن حزن — لرزه به ارواح برابدان فتاد
خاک شده بیدار مضطرب و بیقرار — آب شده شرمسار از رخ آن شهریار
ابر ببارید ز چشمان چنانک — خاک نگون در دل عمان فتاد

قامت سرو جهان گشت زغم چون کمان — شاخ همه خون چکان برگ بباد خزان
ناله مرغان چمن تا بگوش — شور با طراف گلستان فتاد
مه شده قرص خون تیره مه لاله گون — زخم زالحم فزون بر جگر ما یکون
تا که نگون از [illegible] سمند — پیکر سلطان کی شهیدان فتاد
جان دو عالم فگار از غم آن شهریار — جن و ملک زار زار گریه کنان بیقرار
از اثر ناله مجنون زغم — چاک بدلهای جهان فتاد
از خون دلی شراب احمر بخشند — وردانه دری هزار گوهر بخشند
خون از غم آن شاه ببار ار دیده — گر قطره اشک حوض کوثر بخشند

چون خواست شود شفیع فردا آن شاه — بخشند بما و گناه هر نامه سیاه
به هدف سینه خود بهر سهام — جان داد بزیر تیغ با ناله و آه

افسوس که تخت دین زپا افکنده اند — آوازه درد و ابتلا افکنده اند
آتش بنیفراشت قد سرو دیگر — تا قامت شاه کربلا افکنده اند

دانی که چرا بسینه آن صفدر — صد چوبه تیر کین نشسته تا پر

میخواست باوج قدس پرواز کند — از تیر بر آورده بیرون آن سرور

وز ذات که آواز رحیل اندازند — در طرب بساط عمر تو بر دارند
گر هدیه گریه حسین ای سالک — داری بتو با گناه عالم سازند

گر هست ترا هوای جنات نعیم — خواهی که شوی خلاص از نار جحیم
در غمکده عزای سلطان شهید — بنشین بخوان تا شودت عظم رمیم

ظلمت عبرت بیاد آر این دل خون گریه کن — شکی و وحدت بیاد آر این دل خون گریه کن
اندر گریه بیم دوزخ انبیا را جمله هست — دل پر از وحشت بیاد آر این دل خون گریه کن

گر جای سرشک خون بباری سهل است — باشی شب و روز گر بر اری سهل است
جان با لب تشنه داد بهر تو حسین — در ماتمش ار [illegible] بسیار سهل است

سوزد جگرم بیاد آن تشنه لبان — خون است دلم بماتم آن شاهان
میسوزم و میگریم و مینالم زار — چون یاد کنم تشنگی آن طفلان

بشنود

بشنود گر سنگ دگر سنگیهای حسین — سوزد از غم خون سازد چون اصحاب حسین
تا به پر نشست بر دلهای ما آن تیرها — گر کمان افکنده اند از کین بپای حسین

خواهی نشود سیاه رویت فردا — سازند سفید نامه کار تو را
بر چهره سرخ زرد و اشک سرخ از غم زیر — در ماتم گلگون کفن آل عبا

فیضها دیدیم یاران از دیار کربلا — آب حیوان خورده ایم از خنجر سالار کربلا
دیده ما شد منور چون دو چشم ماه و مهر — تا کشیدیمش بجان کحل غبار کربلا

مرسیم از آستان شهریار کربلا — بر سر ما تاج زر از تاجدار کربلا
گلشن امید ما چون باغ جنت شکوفه زند — با بران فرخنده باد نو بهار کربلا

از [illegible] دادران طواف مرقد شیر خدا — شد نصیب محبان کعبه صدق و صفا
کرده ایم اید دستان پادشاه چون او فتاد — چشم ما بر گنبد پر نور شاه اولیا

انگشتر بیابن بجنگ پاش سوده ایم — رنگ دل و جان ز مهر او بزدودیم
فرزانه در بحر کرامات علی است — گر شوق درش روز و شبان بغنودیم

آنکس که بارگاهش آیینهٔ علیست ... از مهر درش معبد نو آیهٔ علیست
آنکس که شدیم تاجدار از کویش ... مانند هزار سیر آیهٔ علیست

دوستان کردیم طوف مرقد شاه نجف ... روی بنهادیم بر خاک در او از شرف
قطرهٔ ناچیز بیمقدار بودیم از وجود ... نامور در شدیم از بر درش گران صدف

بر سر ما افسری باشد ز سلطان نجف ... در بر ما خلعتی باشد ز سلطان نجف
دامن دل جیب جان ما را بود پر دوستان ... از گل و از لالهای باغ بستان نجف

ای گروه دستمندان ای محبان حسین ... بر دوان شاه مردان سینه بریان حسین
داد جان در زیر تیغ آن شاه بد امتان ... ای همه جا نهان پاکان باد قربان حسین
دمبدم بگریستی از بیوفائی آن قوم ... ای همه چشمان فدای چشم گریان حسین
ایدریغا دیو و دد سیراب از آب فرات ... تشنه کام و خشک لب در خیمه طفلان حسین
آه از باد مخالف اندران صحرای کین ... اوفتاده سروها از باغ بستان حسین
رفت بر باد فنا از کینهای آسمان ... لالهای باغ و گلهای گلستان حسین
از دم شمشیر و تیر از ساغر رمح و سنان ... نوش کردند شراب پر که دستان حسین

سینه کردندی سپر جانها نمودندی فدا ... با هزاران وجد در هیجا سواران حسین
بال بگشودند سوی باغ طوبی شادمان ... از بر تیر سیاه کینه مرغان حسین
اکبر شیرین زبان پامال سم مرکبان ... شد در آن میدان دریغ از کین عدوان
شد سیه عالم در آندم کز جفای دشمنان ... منخسف شد روی قاسم ماه تابان حسین
سوخت از ناکامی آن کودک شیرین زبان ... خرمن گردون ز برق آتش افشان حسین
اندران صحرای کین کرده غروب ای دوستان ... آفتاب عالم آرا روی رخشان حسین
آتش اندر دلها افتاد آندم کز سنان ... گشت سیراب ایدریغا کام عطشان حسین
مصطفی و مرتضی و فاطمه تا رستخیز ... در جهان شیون کنان از یاد افغان حسین
تا قیامت قدسیان سوزند سرتاپا چو شمع ... ز آتش اندوه درد و جان سوزان حسین
بلبلان در گلستان و قمریان اندر چمن ... تا بعزا زین مصیبت نوحه خوانان حسین

میچکاند خون دل از خامهٔ مجنون رس غرا
دمبدم از غم پی رضوان یزدان حسین

ای جهان ... ماتمسرایت یا حسین ... وحش و طیر و انس و جان گریان برایت یا حسین
در زمین و آسمان و کرسی و عرش جهان ... شور محشر با قیامت در عزایت یا حسین
زار نالم چون بگریم چون بیاد آید مرا ... الوداع اکبر شیرین لقایت یا حسین

آه و درد آندمی کز شوق رضوان یک یک ... جان نمودندی وفاداران فدایت یا حسین
با هزاران شوق آن قربانیان کوی تو ... میشدند از وفا قربان برایت یا حسین
رایت خونین نگون گشت آندمی کز کین دو سر ... شد نگونسار آن زمین در دلوایت یا حسین
ایدریغا آندمی کز تیغ شمشیر و تیر ... اوفتاده بر زمین لخت لخت رسایت یا حسین
زاندی آه و درد آنکه کز کین نهاد انگشت بپیا ... خنجر از سنگینه لبها بر قفایت یا حسین
سوختی عالم در آندم کز ستم آتش زدند ... آن گروه بیحیا در خیمهایت یا حسین
خواهرت تا چند قیلت اهلبیت اسیر ... سوی الشمر اعدا شد رهنمایت یا حسین
تا گذارندت بسر تاج شفاعت آن جهان ... شد ز پیکر آن سر از خنجر جدایت یا حسین
تا که پوشی خلعت سلطانی آن مملکت ... ساختی گلگون ز خون در داقبایت یا حسین
مادرت زولیده مو بر سر زنان زاری کنان ... دور مرقد دور ریش در کربلایت یا حسین
هاتف غیبم بگوشم مژده ما خواند بلند ... گفت تا در زیر خنجر بالهایت یا حسین
دمبدم گریم نالیم و کنیم از سوز دل ... ذکر درد خواهران و طفلهایت یا حسین
سخت بیسوزیم سرتاپا چو خوانیم از وفا ... قصهٔ بی آبی لب تشنهایت یا حسین
زین حدیث غم فزا سازیم عالم را تمام ... غمکده شام و سحر بهر رضایت یا حسین

این کمینه چاکرت مجنون بگلزار سخن ... چون هزاران روز و شب نوحه سرایت یا حسین
کاش بودی در رکابت تا بانصار تو جان
از طرب کردی نثار خاکپایت یا حسین

صبحدم دیدم سحاب از دیده گریان زار زار ... آه از شب زار افکند بحر منها شرار
جامه چون ماتمزده اندر خم نیلی زده ... از نواهای حزین جان جهان گردون فگار
پیرهن زد چاک تا دامن تن صبح از افق ... سر برهنه شد زنان و رشاهد چرخ آشکار
خون اختر ریخته از دیده بر فلک ... اشک سکان زمین جاری چو سیل از کوهسار
در چمن کوکو زنان از درد دوری فاخته ... در گلستان نوحه خوان از محنت هجران هزار
شد سیه از دود آه خاکیان نه سپهر ... شد زمین از اشک سکان سما یکسر فگار
ماهیان یکسر طپیدند از غم در لجهها ... آهوان یکجا کشیدند آه یا از مرغزار
وحشیان سینه زنان افغان کنان در کوه و دشت ... مرغها اندر نوا از غم فرا بر شاخسار
شد جهان ماتمسرا از ناله جن و ملک ... شد ز افغان بنی آدم قیامت هر دیار
... از فلک ... ندای ماتم با فغان ... انبیا بنهاده سر بر زانوی غم اشکبار
خاک چون سیماب با تا سر شد در اضطراب ... آسمان از ثقل بار غم فتاد از مدار
منقلب اوضاع عالم آنچنان گوئی زدند ... کوس نفخ صور اول را بامر کردگار

حیرتم بر حیرت افزود از این ماتم شگفت | در برویم غصه یکسو در این اعجوبه کار
شور و ناله شد بلند از صومعه داران قدس | بانگ شیون ناگهان گشته بلند از هر کنار
کین تزلزل در زمانه این قیامت در جهان | شد هویدا اینم اندر ماتم آن شهریار
فخر آدم زیب عالم رهنما متقین معطا | شاه یثرب میر بطحا شافع روز شمار
کاروان سالار دین تاج سر اهل یقین | یکه تاز دشت کین شیر خدا در روزگار
شاه بیخیل المدد قربانی راه احد | جان فدای عاصیان دام محبت را شکار
سرور لب تشنگان سلطان جانبازان حسین | آنکه بهر حوت جان داد در دشت زار زار
آنکه بال و پر برآورد از تیغ دشمنان | کرده پرواز سوی روضه دار القرار
آنکه زان انبوه لشکر رو نگردانید دمی | تا که نقد جان نمود در ره جانان نثار
کرده با کام خشک و چشم تر رزم اینقدر | تا که نوشید از خم کوثر شراب خوشگوار
هر که ناگرد نثار خاک پایش جان و سر | هست فردا نزد جد ما در او شرمسار
ای که لب تشنه‌ها ای سرور گلگون قبا | ای شهید کربلا ای شهریار تاجدار
هست مجنون از خیل مداح گویان در حساب | هست مجنون رنج نوحه خوانان در شمار

ای جهان الجنان برون نکرا روز وعد
دستان از پا فتاده گیر در لیل و نهار

شمس ضحی در تو نهان | طوبی لک یا کربلا | نور خدا در تو عیان | طوبی لک یا کربلا

جلان

فیک نزل سبط النبی | فیک قتل فرخ الوصی | المخلص الطهر الزکی | طوبی لک یا کربلا
فیک اناخ رحله | فیک تفرق شمله | فیک تسفک دم خله | طوبی لک یا کربلا
خلد برین از شرف | فر زمین چون نجف | غلطان گهر یار صدف | طوبی لک یا کربلا
فیک قبور زاکیه | فیک نفوس صافیه | فیک شموس عالیه | طوبی لک یا کربلا
فیک العیون باکیه | فیک دموع الشاکیه | فیک الطیور نائحه | طوبی لک یا کربلا
اندر دلت گشته نهان | خورشید الجان جهان | قدرت از این شد بیکران | طوبی لک یا کربلا
عرش ازل کبریایت | خورشید عالم سایه‌ات | فردوس اعلی پایه‌ات | طوبی لک یا کربلا
بر روی تو ارشاد دین | افتاده آه آن شاه دین | با ناله و آه و انینا | طوبی لک یا کربلا
فیک سلب رداؤه | فیک حرق خبائه | فیک سبی نسائه | طوبی لک یا کربلا
فیک نهب امواله | فیک سفک اطفاله | فیک ذبح اطفاله | طوبی لک یا کربلا
بس گوهر تابان شد | در خز نشنه ای کربلا | روشن ز زان ارض و سما | طوبی لک یا کربلا
از خاک پاک صفا | در اوج طالع شد ترا | گشتی مزار شاه ما | طوبی لک یا کربلا
دیدی جمال شاه دین | آن الوداع و السنین | آن ناله‌های آتشین | طوبی لک یا کربلا
بگرفته آرام چون | اندم که بر رویت نگون | شد شاه دین غرقه بخون | طوبی لک یا کربلا
من لم یکن بین الوری | شبه تشخص فی الهدی | فیک خفی تحت الثری | طوبی لک یا کربلا
من کان فی النسب | لیس لمثله فی الحسب | کالشمس فیک قد غرب | طوبی لک یا کربلا

فردا

نهور الیک الافئده | فیک نزول المائده | فیک وصول العائده | طوبی لک یا کربلا
کو خیمه و کو لشکرش | کو قاسم و کو اکبرش | کو دختر و کو خواهرش | طوبی لک یا کربلا
کو نامور کو یاورش | کو توسن و کو عاکرش | کو مسند و کو افسرش | طوبی لک یا کربلا
بر کوه شد مهمان تو | آن یکه سلطان تو | ای فارس میدان تو | طوبی لک یا کربلا
الجان شیر بیم چه شد | ان هادی دینم چه شد | ان قطب اقلیم چه شد | طوبی لک یا کربلا
صار ذبیحا من قفا | صار قتیلا من جفا | فیک حسین المجتبی | طوبی لک یا کربلا
کالشمس فی سحاب | کالبدر فی حجاب | کالکنز فی ترابک | طوبی لک یا کربلا
من کان زهرا امه | من کان جعفر عمه | منک یفوح شمه | طوبی لک یا کربلا
من کان ابن المصطفی | کان ابوه المرتضی | صار زیلک بالجفا | طوبی لک یا کربلا
زولیده مو افغان کنان | در تو ملایک ز آسمان | بر جسم شان پاسبان | طوبی لک یا کربلا
ای کعبه مردان دین | ای آرزوی زائرین | ای غیرت خلد برین | طوبی لک یا کربلا
مجنون بیت در عنا | سرگشته در رنج عنا
شور قدرش تهر خدا | طوبی لک یا کربلا

یا شهیدا بالجفا فی کربلا روحی فداک | یا اسیرا بالکروب و البلا روحی فداک
یا قتیلا بالظما نحی قرار المار به | یا طعینا من رماح الاشقیا روحی فداک
فاطم الزهرا ابکیک و ما فی الجنة | یا ذبیح السیف محروق الحشا روحی فداک

مهجتی

مهجتی من التهاب نار آلامک حریق | یا حریق الظلم مسلوب الردا روحی فداک
شخص عیسی فی بحار الدمع من هجرک غریق | یا غریق الغم و سبی النسا روحی فداک
من له ام کامک فی نساء العالمین | من له جد کجدک فی الوری روحی فداک
نحن فی اذکار الطیور فی شجاک | یا من الاغصان حزنا بالبکا روحی فداک
شیبک قطنک تراب الکربلا کافورک | قلبنا قبرک و غسلک بالدما روحی فداک
یا خطیر القدس قد یرثی الملائک عزاک | یا شفیع الجن علیک فی الهوا روحی فداک
یا ذبیحا یا غریبا یا قتیلا بالجفا | یا شهید السیف بین الاولیا روحی فداک
فی سبیل الله ثارک قد بذلت یا حسین | یا شفیع الخلق فی یوم الجزا روحی فداک
یا امام المتقین یا خامس آل العبا | یا دلیل الخلق یا بدر الدجی روحی فداک
خالصا لله جاهدت مع اهل الجحود | بالقضا و الیقین و الرضا روحی فداک
قد وفیت عهد ربک فی دیار الغربة | یا عظیم المن یا کهف التقی روحی فداک
صرت عطشانا قتیلا شاطی شط الفرات | من سیوف ظلم اولاد الزنا روحی فداک
صار مجروحا بنعب الجور قلب المصطفی | قلب امک فاطمه حر النسا روحی فداک
یا ابن طاها یا ابن یس یا ابن خیر المرسلین | یا ابن یعسوب العرب شمس الهدی روحی فداک
سوف یعطیک اللوا و الحوض رب العالمین | فی القیمه یا ابن خیر الانبیا روحی فداک

کن شفیعی کن مغیثی عند دیان الجزا   یا مفیض الجود یا اهل السخا روحی فداک

عبدک المجنون راج منک یا اهل الکرم

فی العقبی الشفاعه و العطا روحی فداک

شب هنگامه بطحاست امشب   شب افغان و اویلاست امشب

سیه پوش از غم گلگون قبایان   سراپا گنبد میناست امشب

زمین ماریه از شور کریه   همه ساله یکی دریاست امشب

رسول امه سر بر زانوی غم   نهاده اندران ماواست امشب

عمامه و از گون بدریده جامه   امیر المومنین انجاست امشب

خروشان سینه زن گیسو پریشان   بدشت کربلا زهراست امشب

حسن در ماتم سلطان برادر   خروشان اندران صحراست امشب

ز شور ناله اثنی عشر یاران   قیامت در جهان بر پاست امشب

بدشت و کوه و هامون شور ناله   روان تا ساحت خضراست امشب

تمام یثرب و بطحا عزا دان   مصیبت خانه از غوغاست امشب

بدور بقعه سلطان بطحا   نوای حشیتا پیداست امشب

باهنگ حزین طوبی نشینان   همه مژده وس پر اواست امشب

سیه پوشی عزادار و پریشان   صفوف عالم بالاست امشب

زاشک دیده کان صحرا مراتب   پر آتش صخره صماست امشب

بجوشد از زمین خون شهیدان   از آن گلگون رخ شوراست امشب

همه پیغمبران در مقامات   دمادم دیده خون پالاست امشب

خمیده برگ ریزان بی طراوت   درخت سدره طوبیست امشب

سراسر زلزله دریا و هامون   چه سیمابی همه غبراست امشب

دم درد و فغان شور و زاری   عزای عترت طاهاست امشب

لبوک مهر روی شاه بطحا   سراپا نیلگون پیغماست امشب

عزاخانه ز افغان ملایک   همه آفاق ان پیداست امشب

زبانهای همه مرغان عالم   باین افسانها گویاست امشب

بگرد غم همه روی جهان را   عزا رشته جهان آراست امشب

بسوزد آتش محنت روانها   پر از خون شیشه دلهاست امشب

ملک اندر فلک نالان و گریان   بذکر آن شه والاست امشب

شب قتل شهید آل طاها   حسین آن شافع فرداست امشب

شب آن روز خونریز و ستمگر   شب آن روز عاشوراست امشب

بنالید و بگرید ای عزیزان   که گاه شیون و غوغاست امشب

بخوانید بگرید و بسوزید   که گاه ناله جانهاست امشب

خروشید ای محبان تا دم صبح   که محشر طارم اعلاست امشب

بگنجی ای وحید از غصه تا شب

که شاه تشنه لب تنهاست امشب

بخوانید ای هواداران زینب   حدیث درد بیدرمان زینب

بگویید و بگرید و بنالید   شب و روز از غم پنهان زینب

ز ذکر ماتم جانسوز شاهان   خروشید ای هواداران زینب

قیامت در جهان بر پا نماید   بیاد حسرت طفلان زینب

شرر بارید بر جان ملایک   ز حرف محنت یاران زینب

ببارید از سحاب دیده تر   بباغ و بوستان و جان زینب

بریزید دیده خون دل دمادم   بیاد دیده گریان زینب

بسوزید دل در این ماتم شب و روز   ز تفت آتش دل سوزان زینب

بنالید سینه چون نی دمبدم زار   ز درد سینه نالان زینب

دریغا زاندمی کز جور گیتی   خزان گشته بهارستان زینب

شده بر باد از جور زمانه   گل نشکفته داماں زینب

فتاده هر کنار از تیشه کین   نهال قامت خوبان زینب

دریغا زان شبی کز کین دوران   نهان گشته مه تابان زینب

عیان هنگامه روز قیامت   میان خیمه افغان زینب

ز خون دل بهر گوشه پرور   نهاده مانده بر خوان زینب

بدور خیمها گشتی گفتی   نثار تو برادر جان زینب

نهان گردد رخ ماهت دریغا   نه بیند دیده گریان زینب

قد نخل قدت شمشاد دریغا   ز جور تیشه عدوان زینب

بسوی شاخ طوبی برکشایند   ز تیر شست کین مرغان زینب

زند فرقه برون با خیل اندوه   ز دشت کربلا سلطان زینب

دریغا زاندمی کز حرف هجران   فتاده آتشی بر جان زینب

برون آمد ز خیمه شاه بطحا   حسین آن اختر تابان زینب

وداع خواهران کرد و بحسرت   گشود چو نی از چشمان زینب

بگفت از شمع روی من دریغا   تهی گردد ز کین ایوان زینب

نگون کردم ز تیغ کین پهلوان — به پیش چشم خون افشان زینب
گذارندم بخنجر کین — در آندم از جفا خصمان زینب
به یوم رستخیز آندم ملایک — ز شور ناله افغان زینب
زمین ماریه آندم چه دریا — ز سیل گریهٔ چشمان زینب
زنند آتش ز کینه خیمهایم — از این محنت بسوزد جان زینب
شود از غصه چون شب روز روشن — به پیش دیدهٔ گریان زینب
غم عالم جفاهای زمانه — همه ثبت است در دیوان زینب
ندیده دیدهای ماه و خورشید — چه رنج و درد بی پایان زینب
برادر درد ایزد اگر دیده — دل اندر سوز دان زینب
بفردوس برین منزل گزینید — بکام دل عزاداران زینب
نباشد بیم دوزخ روز محشر — بدلهای هواداران زینب
امید قصرهای روضهٔ خلد — اگر داری تو از یزدان زینب

چکان از خامه خون مجنون در این غم
شب و روز از ره رضوان زینب

اه از آن عترت که شاه دین بعزم کارزار — شد به پشت ذوالجناح عرش جالش سوار
ز آتش حرف جدا گشته جان طفلانش بسوخت — بر روان اهل عصمت ریخت از هجران شرار

نالهای

نالهای الفراق آندم روان تا لامکان — گریه بیابان یکسان صحرا نمود از لاله زار
آن یکی گفتی دریغا ماه رویت شد نهان — وان دگر گفتا نه بیم تو بگرید در روزگار
میزد بوس خواهران بوسه و مادم بر رکاب — دور مرکب دختران گردان ز غم پروانه وار
آه آتشبار طفلان جان سنگ خاره سوخت — گریه بیابان یکسان زانکه تشت بنشاند غبار
شور محشر در میان قدسیان آندم فتاد — دیده گریان خون بار چون ابر بهار
آه آخر از همه پیوند برید آنجناب — در قفا بگذاشت تنها جملهٔ اهل تبار
رو بمیدان شاه دین و چشم حسرت از قفا — شیون طفلان زپی تنها روان آن ذوالفقار
عرصهٔ میدان شده جولانگه شیر خدا — نیزهٔ خطی بدست کین نمود استوار
بند فرمود بر دشمن و مبدم از بهر دوست — بیم دادی آنکه پرا از عذاب کردگار
قدر خود خواندی بر ایشان از ره نیکو تعیین — فضل خود خواندی بر آن سنگین دلان از زینهار
گفت القوم سیه دل ای گروه مفسدین — ای کینه کاران بدین اخبو زشت کار
جد من باشد محمد خاتم پیغمبران — جد من باشد نبی آن شافع روز شمار
آنکه بر عرش برین بگذاشتی پا از شرف — آنکه قرآن خواند بر وی جبرئیل از کردگار
باب من باشد علی الجعفر لشکر شکن — باب من باشد علی آن شیر دشت کارزار
آنکه زانگشت مبارک اژدر اندر مهد کشت — آنکه از پنجه کنده آهنین در از حصار
آنکه از دین پاک کرده لوث کفر از تیغ کین — آنکه زنگ شرک برد و دین ز شرع از ذوالفقار

مادرم خیر النساء آن بضعهٔ ختم رسل — آنکه بر مریم فضیلت داد داور کردگار
سبط پیغمبر حسن آن کشتهٔ زهر ستم — هست ای قوم برادر صاحب حلم و وقار
جعفر طیار باشد عم من آن کز شرف — بال بگشوده پیش فلک در روضهٔ دار القرار
شرم ننماید از اسلاف من ای مشرکین — چیست تقصیر و گناهم ای گروه زشت کار
نخلهای باغ احمد را ز پا افکنده اید — کرده اید آئینه خانه ز کرد کینه تار
پیش چشمم قاسم و عباس و اکبر کشته اید — پیش رویم جان نمودند هواداران نثار
منع بنمودید از اطفال من ماء معین — بر رخ یاران من بستید آب خوشگوار
حال هفتاد و دو تن از یاورانم رو دشت — کشته افتادند از کین شما بر هر کنار
وقت آن گردید ای سنگین دلان بی حیا — رحم ننمائید بر اطفال خورد دل فگار
ره دهید تا که این اطفال زین بادیه — گیرم در رو آورم سوی فرنگ و زنگبار
دست بردارید از من اینک از ملک شما — میروم بیرون نهم رو سوی دشت کوهسار
سوخت کام طفلکانم در خیام از بهر آب — آتش افغان ایشان سوخت در عالم شرار
شرم ننمائید آخر از رخ جدم رسول — کودکانم را دهید آب از برای کردگار
الغرض گفتی آن جناب از فضل خود از مقدار خویش — الغرض خواندن آن غربا ز جور کین روزگار
در دل سنگین دلان در دانکرد آخر اثر — یک سخن در گوش شان هیچ ننمود از غضبان گذار

جمله فوج

هر خاموشی زدند آنکسان آخر بلب — تیرها انداختند از یمین و از یسار
آه آه از کینهای آن ستمکاران روسیاه — داد داد از سختی دلهای آن قوم شرار
سوخت کام کودکان از بهر آب آه آه — مرغ و ماهی دیو و دد سیراب اندر آن کنار
بر غریب تشنه لب شاه شهید کم سپاه — کرده اند آن ناکسان آنقدر کین بیشمار
از جفای شامیان شد قطع نسل بوتراب — کشته اند اهل حرم بر ناقهٔ عریان سوار
پیکر شاهان بر روی ریگ گرم انداختند — کشته اند انصار دین را از صغار و از کبار
زین عزا افشاند مو خیر النساء در باغ خلد — در جنان شیر خدا بگریست زین غم زار زار
صد تفو بادا به دوران سپهر واژگون — داد از نیرنگ گردون از جفای روزگار

کاشکی مجنون بودی آندم در رکاب شاه دین
مینمودی نقد جان از سر از آن شه را نثار

شد بخت زان شاه محن و قتی زینب — از سر کشته است قضا کو بر زینب
در باغ ستم و درد بد هر آمده چون موج — اندر تنگ آن رهته فرو لنگر زینب
در گلشن ایام و زید است چه حر حر — بر باد فنا رفت گل احمر زینب
در زیر سحاب ستم کینه نهان شد — هر خور که برون آمده از خاور زینب
هر ریگ که از چرخ شد از دانه گوهرش — هر در که در دهر شده یاور زینب
افشاند به سر خاک غم شهید عالم — آن ختم رسل مادر دین مفخر زینب

هو وه بسوی یار بپرست زمانه — از بهر عنان دل غمبر ورزینب
اندشت فزود امده درد انه مظلوم — ان شیر خدا سرور دین مهتر زینب
هر تیر که در ترکش گردون ز جفا بود — انداخت بسوی هدف جگر زینب
از شربت پیکان وستمهار زمانه — سیراب شده کام علی اصغر زینب
تا حشر بغو دوس همی نالد و گرید — زهرا ز غم درد علی اکبر زینب
نالند شب و روز ملایک ز جگر زار — از درد دل قاسم مه پیکر زینب
هر کینه که در مخزن ایام نهان بود — از جور فلک ریخت ز کین بر سر زینب
طوفان شده اندشت ورا آمد بتموج — از سیل کهستان در رخ انور زینب
از بسکه ببارید خدا ایام مصیبت — شد صبح جهان شام بچشم تر زینب
گردید نگون خیمه و خرگاه شه دین — بردند به بیمار جفا معجر زینب
برناقه عریان بنمودند سوارش — گردید ز کین روی زمین بستر زینب
خون گشت دلش آه ز آزار رها چه — بر این جان گشت قبا در بر زینب
خواهی که دهد جای تو را روز قیامت — در عرصه فردوس برین داور زینب
نالان و خروشان حزین باش شب و روز
مجنون سیه نامه کهن چاکر زینب

دریغا

دریغا آفتاب دین ز ابر کین نهان آمد — تمام درد و غم از کین همه روی جهان آمد
بباغ دین پروانه ورسیده صرصر از زر — بیغما شد گل و سنبل دم شور و فغان آمد
دو چشم نرگس شهلا شده طشتی ز خون دل — نگون شد لاله ز ساغر زبان چون ارغوان آمد
پریشان گیسوی سنبل شد اندر ماتم شاهان — بتن جامه دریده گل چه چشم کشتگان آمد
صنوبر را نگون قامت شده از بار درد و غم — قد شمشاد از این محنت خمیده چون کمان آمد
سیه پوشیده اندر ماتم بوستان یاسمین از غم — بقامت جامه نیلی ز غم سرو روان آمد
همه مرغان بستانی بلحن تعزیت خوانی — با آواز حزین شوری عیان در گلستان آمد
ز آهنگ هزاران شد قیامت در چمن پیدا — ز غم روز و شبان قمری بهر کو کو زنان آمد
ز سنگ کینه عدوان شکسته شیشه ایمان — ز خون غلطان در و گوهر ز سلطان جهان آمد
رود در پهلوی زهرا شکسته از ستمکاران — زدند آتش بر آن خانه که روح پاسبان آمد
به بستر از جفا درد رسن بر بازوی حیدر — که نام شیر از در در مقام روبهان آمد
فتاده از صف منبر شده وجه خدا ابتر — امین حضرت داور بکنج نوحه خوان آمد
شد از مکار اسما شهید زهر کین ابرار — حسن آن شافع فردا بدین صدر خزان آمد
شه دین شاه بیلشکر حسین آن شافع محشر — دریغا هر مر آذر به بستان خزان آمد
فکنده زورق ماتم بدریای دلش لنگر — نهان در بحر غم فلکش ز کین دشمنان آمد
بسی نخل قد یاران فتاد از تیشه عدوان — همه از تیر باران کشتگان سر باغ جنان آمد

دریغا اندران صحرا ز تیغ خنجر اعدا — جهان عمر آن شه را همی آخر زمان آمد
دریغا اندران هامون فزون از انجم گردون — جراحت بر تن پاکش ز تیغ ناکسان آمد
قیامت در جهان پیدا شد آن دم اندران صحرا — شد از مرکب نگون آنجا تن شاه زمان آمد
چرا این نیلگون خرگه نگشته سرنگون آن دم — که دوار و ما خیمه آتش ز جور کوفیان آمد
نبود در گلشن عالم بهار زینبا بس از کین — بهارستان عترت را دم فصل خزان آمد
درین ماتم ز غم مجنون — روان از دیده گلگون
هوار لولو مکنون — گرت اینها جهان آمد

دلا هنگام افغان است فردا — بگردون ناله پیچان است فردا
دلا طبل مخالف کوس و شیون — در آن صحرا خروشان است فردا
دلا اندشت کین [illegible] دریا از خون — ز قتل نوجوانان است فردا
عزیز ساقی کوثر بمیدان — برای دولت قربان است فردا
چو ماهی غوطه در شمشیر و خنجر — بجر خون شاهان است فردا
بنالید ای دل که زهرا آن بیابان — زنان سینه نالان است فردا
شکسته کشتی آل پیمبر — در آن دریا ز طوفان است فردا
شناور اندران دریای پر شور — جسدها سواران است فردا
روان تا بارگاه قدس ز آن دشت — سهام آه طفلان است فردا



بشادی سینه زنان آن شاه — ز راه حرکت جوشان است فردا
هویدا در جهان هنگامه حشر — ز شور آه و افغان است فردا
طپیدن در دجله خون روی هامون — تن شاه شهیدان است فردا
علی اکبر نگون از پشت توسن — بروی خاک غلطان است فردا
سپهر اندر عزای آن دو فادار — سرشک از دیده ریزان است فردا
برای قطره آبی سکینه شکر — بدشت کینه گریان است فردا
ز تاب تشنگی چون کهربا آه — رخ گلگون طفلان است فردا
دل غم پرور زینب دمادم — ز برق کینه سوزان است فردا
اسیری میروند اهل طهارت — بروی خاک ابدان است فردا

حزین مجنون روان از دیده اشک خون
برای قتل شاهان است فردا

شهسوار کربلا بنهاد چون پا در رکاب — گوئیا برداشتند از رخ محشر نقاب
از دو چشم ثابت و سیار خون دل چکید — عرش چون سیماب پا تا سر شده در اضطراب
ماهیان در آب مرغان در هوا بگریستند — از غم بیمار سلطان دین همچون سحاب
کوه نالید و ببارید اشک گلگون از نظر — ز اشک سکان زمین دریای پر شور از آب

سوخته از برق حسرت سنگ خارا از روان   ز آتش غم خاک باد و آب آتش کباب

سر برون آورده اند از غرفهای آسمان   قدسیان بهر تماشای جهاد آن جناب

می شنیدند دمبدم آواز احسنت الحسین   آن ذبیح الله زند دست از فوق حجاب

بست از بهر شهادت تنگ آن بیکس کمر   تا گذارندش بسر تاج شهادت در حساب

یکتن از یاران ندید او در خور آن شهریار   کس ندید از هواداران به پیش آن دل کباب

خرمن گردون ز آه آتشین او بسوخت   گشت بنیان جهان از سیل اشک او خراب

هم مخنث از فغان نالهای آن غریب   او فتاده در دل سکان آن نیلی قباب

از پی شوق شهادت تخت دنیا از آنکه   دیده گردون را ساخت از حسرت کباب

بس بحسرت بر زنان و دختران آتش بگریست

همچو ابر نوبهاران زار زار از غم گریست

گفت ای پرده نشینان طهارت الوداع   ای گروه دردمند الجلیل محنت الوداع

می‌روم در جهان دیگر نبینید از جفا   و نبینید تا روز قیامت الوداع

سرو بالای مرا از تیغ از پا افکنند   اندرین میدان کین اهل شقاوت الوداع

می‌زنم خرگاه بیرون زین جهان با خیل غم   اندرین ساعت بسوی باغ جنت الوداع

از سنان و نیزه و شمشیر و پیکان یکرم   میشود چون گلستان ای اهل عصمت الوداع

جان دهم

جان دهم در زیر تیغ دشمنان ای بیکسان   بس شما چشم ماتان بعد اندوه حسرت الوداع

مینماید آفتاب زیب و بطحا غروب   بر زمین افتد سمار دین و ملت الوداع

فرقت عباس و قاسم اکبر شیرین زبان   برد از دستم عنان و صبر و طاقت الوداع

بر زنید آرام برون از شاخ طوبی میکنم   آشیان در باغهای خلد جنت الوداع

ساقی کوثر کند سیراب از جام طهور   زیر شمشیر و بهنگام شهادت الوداع

شک ندید از برای غارت ای یاران مگر   بر سر اندازید چادرهای عصمت الوداع

بس روی تان سرم را از بدن سازد جدا   با فغان ناله شمر بی مروت الوداع

مصطفی و مرتضی و مادرم خیر النساء   در جنان نا[illegible] زار زار از درد محنت الوداع

ور دغا این کرده بجا قتل مرا   مینمایند از شفاعت در رسالت الوداع

تا قیامت ماتم اندر جهان بر پا ستی   در زمین و آسمان و نور ظلمت الوداع

شیعیانم هر دم که نوشند آب عذب خوشگوار   از لب خشک لم کنند یاد از محبت الوداع

کشته تشنه اگر گردد برایم نوحه خوان   گر زحد تم دارد امید شفاعت الوداع

خواهران طفلان خوردم را شما یاور شوید   بارشان باشید در رنج مذلت الوداع

میشوم از جام تیر و نیزه سرمست این زمان   نوشم از شمشیر و پیکان جام شربت الوداع

ز آتش هجران تان سوزم دمادم همچو شمع   چاره نبود مرا از کین امت الوداع

ای عزیزان از پس مرگم خلیفه بر شماست   در بلایا و مصایب ربت عزت الوداع

سوخت از حرف جدائی جان طفلان و زنان

از حرم بس سوی آن سنگین دلان گشته روان

مرکب خود تنگ کرد دون میر آن شهریار   تاخت سوی دشمنان دین ز بهر کارزار

عرصه محشر شده روشن ز نور روی او   شد عیان گوی رخ خاور آفتاب زرنگار

از پی اتمام حجت امتثال امر حق   از پی تکمیل دین بهر رضای کردگار

داده آن بیوفایان را شرد دنیا و دین   وعظهای بحساب و پندهای بیشمار

گفت کشتید ای ستمکاران ز شرم و حیا   ساقی کوثر علی آن شافع روز شمار

پهلوی خیر النساء آن بضعه خیر البشر   شد شکسته از جفای امتان زشت کار

پهلویش بشکسته اید ای ناکسان از چوب کین   در رحم کشتید محسن را ز کینه زار زار

رخت بربستم سوی فردوس ناکام ای گروه   از جهان با شکوهای بیکران آن دلفگار

کشته اید از سوده الماس از زهر جفا   شافع فرد احسن را مقتدای روزگار

هستم از چرخ ضلالت اختر خشنده   هستم از کان بزرگان گوهر ایس یادگار

نیست در باغ نبوت غیر من سرو جانی   نیست بر لوح امامت غیر من نقش نگار

نیست فرزندی ز عمر همسر روی زمین   غیر من پیغمبر را ای سگ با اعتبار

تا بکی ریزید

تا بکی ریزید خون عترت خیر البشر   تا بکی بندید بر روی من آب خوشگوار

شرمی آخر از خدا آزرمی آخر از رسول   نیست آیا در دل تان بیمی از روز شمار

دست بردارید از دامان من ای کوفیان   ره دهیدم تا که رو آرم بسوی کوهسار

پندهای آن غریب اندر دل سنگین دلان   از شقاوت نمود اثر ناکرد از عصیان گذار

دید چون بدبختی آن ناکسان شاه شهید

ذوالفقار شیر یزدان از نیامش بر کشید

شد به بحر جنگ چون ماهی شناور شاه دین   ریخته بر خرمن اعدا اشرار تیغ کین

سر بسر گشت ممات دشمنان از آب تیغ   سوخته از آتش رخش روان مفسدین

ریخت سرهای شجاعان هر طرف از ذوالفقار   سوخته برگ خزان گوئی ز صرصر بر زمین

دامن این لاجوردی خیمه را بالا زدند   قدسیان بهر تماشای جهاد شاه دین

دمبدم بر گوششان از ایزد جان آفرین   آمدی از عالم بالا صدای آفرین

صومعه داران گردون در شگفت افتاده اند   چشم خور بگشود عیسی در سپهر چارمین

که زدی بر میمنه گاهی زدی بر میسره   که شکستی قلب و بدریدی صف اعدای دین

گشت از قتل دلیران دشت دریای ز خون   مغفر گردون چو غلطان در آن صحرای کین

هم گرده نامهای نامداران جهان   رزم آن شاه مؤید تیغ فرق قاسطین

روز نکر دا ایند از آن انبوه لشکر غیر حق
تا ز دست ساقی کوثر ننوشد سلسبیل
سینه بی کینه را کرد او سپر در راه حق
رزم کرد بس استاد ساعتی یک بیستی
کشت از تیر و سنان جسم شریفش چون زره
در میان صد هزاران لشکر بیم باک
سرو بالایش بپوشیده ز خون گلگون قبا
کاه کفتی الجفا کاران امت تشنه لب
با سر و روی از خون میشوم از ناکسان
شکوه ها کویم ز بیداد شما نزد خدا
جیست ای سنکین دلان جرم گناهم آه آه
آه در بالشی عایت کس نکرد از ناکسان
صد هزاران لشکر فولاد پوش سنکدل
از سنان و نیزه و از خنجر و شمشیر و تیر

از پی شوق لقای ایزد جان آفرین
تر نکرده کام خشک ای وای از ماء معین
ساختی ترکش تن پاک از سهام ظالمین
بر غریب مهمان آل طیبین طاهرین
در شفق از خون نهان کردید ان ماه جبین
یکه و تنها بمود در رزم در دا شاه دین
صد هزاران لمحه شکفت از گلبن مهر زمین
نزد جد و باب و مادر مردم خاطر حزین
خایز ایندم از لعان لطف رب العالمین
نالها میکشم در نزد خیر المرسلین
کو حمیت کو مروت شرم از دادار دین
حرمت خیر البشر آیات قرآن مبین
حلقه بر دور شه و طبها زدند چون نگین
پاره پاره کرده اند اعضای شاه راستین

آه آه

آه آه از جنبش سرو قامت آنشه فتاد / زلزله بر آینه مهر و کلف بر مه فتاد
شد شهید از تیغ کین سلطان ما ای وای وای
رخنه افتاد در دین خدا ای وای وای

آه آه از زنگ بیداد ستمکاران قوم
جامه طاقت دریده تا بدامن مرتضی
روضه های خلد را گشته بهارستان خزان
حوریان از معجر نیلی بسر جامه کبود
افسر زرین فکنده از سر سیارهٔ سپهر
بر کردون اشک انجم ریخته از دیدگان
ثابت و سیار را در نظم افتاده خلل
کرسی و عرش و حجاب و آسمانها و زمین
وحش و طیر و پری و جن و الانس و دیو و دد
رعد نالان ابر گریان تا قیامت زار زار
بلبلان در گلستان اندر نوای آتشین
آه آه از باد مخالف نوگل بستان دین

تا رسید آینه خیر الوری ای وای وای
مو پریشان در جنان خیر النسا ای وای وای
طایران قدس در شور و نوا ای وای وای
دیدگان چون نهر کوثر از بکا ای وای وای
ساخت از غم فلک نیلی قبا ای وای وای
از شفق بگریست خون عرش خدا ای وای وای
عقد پروین شد گسسته از سما ای وای وای
تا ابد ماتم سرا زین واقعه ای وای وای
خون چکان شیون کنان نوحه سرا ای وای وای
در عزای شافع روز جزا ای وای وای
قمریان کوکو زنان صبح و مسا ای وای وای
کشته پژمرده بدشت کربلا ای وای وای

صرصری کرد غارت گلستان بوتراب
رشته ملت گسست و شیشهٔ ایمان شکست
آه آه از تیشهٔ بیداد ازبا او فتاد
توده غبرا گرفته زلزله سیماب دار
آب را آتش بجان افتاد شد بر باد خاک
کشت خونین دل فرات از حسرت آنکام خشک

رو بغارت شوراکین دشت بلا ای وای وای
شد بغارت نسخهٔ وحی هدی ای وای وای
نونهال باغ آل مصطفی ای وای وای
پاکشید از خرخ دار و نها ای وای وای
از غم قتل شه گلگون قبا ای وای وای
دجله ها از دیده زین غم پر بکا ای وای وای

رنگ غم بر چهرهٔ آئینهٔ حوران نشست
سنگ بر سنگ زبان شیشهٔ غلمان شکست

کاش کشتی دجله یکسر در آندم تشنه کام
من شدی ای کاش خشک آب فرات اندم دریغ
کاش میکشتی همه معموره غبرا خراب
رنج بی افسرده شی خورشید خاور در جهان
اندمی کز کین دشمن جان طفلان حسین
می بخوشید ای اگر در کوهساران چشمها
اندمی کز فرمرکین بسیاه شاه بیان

بحر میکشتی سراب کم شدی از چشمه نام
تشنه کام خشک لب آن پیشوای خاص و عام
کاش گشتی سرنگون این نه رواق نیلفام
عالم آرامی نگشتی ماه انجم احتشام
از برای قطره آبی سوختند از خیام
تا به نفخ صور در عالم ببارد بی غمام
شد خزان گلدار فرخ طایر عرشی مقام

المحی الله قابح قاری
کاش زنان

کاش شکفتی دیگر در باغ گل بر شاخسار
در چمن از الحان رنگین طایران خوش نوا
می ندیدی از بهاران رونقی عالم دیگر
آه و افسوس و دریغ و درد اندم کز جفا
کفتی اندم او فتاد بر زمین عرش خدا
آه دردا سرنگون سرو امامت بر زمین
کاش دیگر قد صنوبر در چمن افراشتی
آه دردا از اندمی کز باد تیر زنگ زمان
کاش بگسستی طناب این لاجوردی خیمه را
سخت سوزد جان من آید بیادم هر زمان
چون کنم یاد لب خشک سکینه آه آه
خون شود از غم دلم هر گه که آید یاد من
چون کنم یاد و فاداران که از شوق لقا
می شدند از جنت شمشیر سیراب از وفا
میکذارم بات تا سر در جهان ریزم شرر

رخ نمیتابید از اطفال شکوفه از کمام
می نخواندی دیگر اندر بهاران شاد کام
تا رسیدی بوی نی از گلزار دیگر بر مشام
سرنگون از پشت زین افتاد شاه تشنه کام
کفتی اندم کرد رستاخیز در عالم قیام
از جفای تیشهٔ سنگین دلان اهل شام
مینگشتی سرو دیگر در چمن اندر خرام
سرنگون شد چون حباب از آب شاه خاص و عام
عرش را گشتی سرادق واژگون از صور عام
گر بیاد نالهای عترت شاه انام
سوزم زار کریم متصل مجنون و شام
بیکس مهمان شه بیلشکر و بی احتشام
جان نمودند نثار سرور کردون غلام
میشدند مست از صهبای فردوس جام
نالم و گریم ز حسرت گویم از شوق تمام

کاش مجنون بودی آندم جان خود کردی نثار
میشدی فرد الجمع فائزین اندر شمار

امروز شاه بطحا گلگون قبا است ای صبیح … مختر زناله برپا در کربلا است ای صبیح
امروز سرفرازان جان میکنند قربان … سرهای شهسواران بر نیزه ها است ای صبیح
امروز حرم کین آتش بگلشن دین … گلهای آل یاسین اندر هوا است ای صبیح
امروز ازه کین افتد نهال شاهان … کوکو زمان بجنت خیر النسا است ای صبیح
امروز اکبر زار از زین خود نگونسار … صد پاره پاره جسمش از تیغهای است ای صبیح
امروز قاسم از خون پوشد قبای گلگون … در ماتمش زمانه ماتم سرا است ای صبیح
امروز دست عباس از تن جدا نماید … پشت شه شهیدان خم از جفا است ای صبیح
امروز مهر خاور ابر از غم شهیدان … از سینه رعد نالان از درد ماتم است ای صبیح
امروز مهر ملت گردد نهان بمغرب … عالم تمام از غم ظلمت سرا است ای صبیح
امروز خون شاهان گردد جهان گلستان … بر روی ریگ یا مون بس جسمها است ای صبیح
امروز سرو مردان از پا فشند دردا … هردم نگون بمیدان بس جسمها است ای صبیح
امروز لشکر شاه یکیک نگون ز زین آه … از کیش تیر اعدا بس سینه‌ها است ای صبیح
امروز شربت مرگ نوشند آل طاها … بهار تشنگی خشک آل عبا است ای صبیح
امروز کوس رحلت در کربلا خروشد … بانگ وداع یاران بر گوشها است ای صبیح

قتل
قتیل

امروز

امروز خانه دین گردد خراب از کین … ویران ز سیل کینه شرع هدی است ای صبیح
امروز جان پاکان گردد نثار آن شاه … سرهای با وفایان یکسر فدا است ای صبیح
امروز آید از غیب هردم بشارت خلد … بخود ز شوق رضوان لب تشنها است ای صبیح
امروز اهل عصمت گردند اسیر اعدا … از ناله غریبان محشر بپا است ای صبیح
امروز زینب از کین گلگون اشک خسرا شد … در ماتم برادر نوحه سرا است ای صبیح
امروز سوی کوفه آوارود سکینه … افغان ان صغیره اندر سما است ای صبیح
ای صبح شوم روشن کرو چرا جهان ملم … امروز کشته از کین مولای ما است ای صبیح
ای صبح با قیامت طالع مشو که امروز … در باغ خلد نالان شیر خدا است ای صبیح
امروز بهر فرزند در دشت و کوه و هامون … بر سر زنان و نالان خیر النسا است ای صبیح
امروز زار مجنون … گرید ز دیدگان خون
در ماتم شهیدان … اندر نوا است ای صبیح

ای خامس آل عبا بادا توراجانها فدا … ای سرور گلگون قبا بادا توراجانها فدا
ای سبط خیر المرسلین ای نور عین شاهدین … ای وارث تاج و نگین بادا توراجانها فدا
ای کشته بهر جفا ای لشکر درد و عنا … بهر تو طوفان بلا بادا توراجانها فدا
ای قافله سالار دین ای سرور اهل یقین … ای شاه اندوه و انین بادا توراجانها فدا
ای لاله باغ ستم ای سرو بستان الم … ای نونهال گلزار غم بادا توراجانها فدا

جان باختی در دشت کین ای جان پاک از بهر دین … کشتی نگون از پشت زین بادا توراجانها فدا
بر روی تو آب روان بستند آن سنگین دلان … از بهر آب سوخت جان بادا توراجانها فدا
در دشت ماتم چه خزان قدت ز زین گشته نگون … ماموران ز قتلت بهر خون بادا توراجانها فدا
کو ناله‌های زار تو کو گریه بسیار تو … کو آه آتشبار تو بادا توراجانها فدا
کو خیمه و خرگاه تو کو آه خرد و کلان تو … کو یاور همراه تو بادا توراجانها فدا
کو لشکر و اعوان تو اصحاب یکتایان تو … جن و ملک قربان تو بادا توراجانها فدا
کو اکبر تازه جوان ان قرة عین جهان … ناکام بهرت داده جان بادا توراجانها فدا
عباس کو سردار تو ان مهتر انصار تو … نور دل افکار تو بادا توراجانها فدا
قاسم چه شد داماد تو ان کودک ناشاد تو … گلگون قبا شمشاد تو بادا توراجانها فدا
کو دختر گریان تو کو بلبل بستان تو … کو نوگل داماد تو بادا توراجانها فدا
کو عندلیب گلشنت کو قمری کو ز نت … کو سرو باغ دامنت بادا توراجانها فدا
کو درد بیدرمان او کو ناله و افغان او … کو سینه سوزان او بادا توراجانها فدا
کو خواهر غمپرورت کوان شه بیمارت … زاری کند تا بر سرت بادا توراجانها فدا
کو الوداع والسلین کوان نگاه حزین … کوان نگاه‌ها آخرین بادا توراجانها فدا
زاندم بسوزم کاز عناق کردی وداع خواهران … کردان بدورت دختران بادا توراجانها فدا
کشتی سوی میدان روان شاه توراان تیکسان … ارغو روان اییکسان بادا توراجانها فدا

هردم

هردم بحسرت از قفا کردی نگاه غم فزا … رفتی بعرش آندم صدا بادا توراجانها فدا
زاندم فغان از کین خون روان در چمن … چون سیل جاری بر زمین بادا توراجانها فدا
بر سینه تو از جفا تا بر نشستی ترها … هردم ز شست اشقیا بادا توراجانها فدا
بر پیکرت زخم سنان افزون ز نجم آسمان … بهر خداوند جهان بادا توراجانها فدا
ای فارس میدان کین ای شهسوار ملک دین … ای طایر طوبی نشین بادا توراجانها فدا
ای شافع روز جزا ای کشته راه خدا … ای رهبر آوار ما بادا توراجانها فدا
مجنون تو زار و روان … از سوز سینه نوحه خوان
بنگر بسوی الجنان … بادا توراجانها فدا

دریغ از چرخ کینه خزان بستان دین آمد … ازین غم طایر طوبی باواز حزین آمد
روان شد جوی از ابر آذر … بیغما شد گل احمر چه لاله باشمیم آمد
ز ارخون شیشه عنبر شکسته لاله را ساغر … بتارک نیلگون معجر همه حورا جبین آمد
پریشان گیسوی سنبل برنگ زعفرانی گل … باهنگ حزین بلبل زار و حزین آمد
که سرو سهی باران حمید از غنچه در بستان … تذرو از نار دل نالان بآه آتشین آمد
بیغما شاخ مخشر ز تیر و نیزه و خنجر … بخاک کربلا اختر نگون از عرش برین آمد
غبار تیره از غبرا روان تا گنبد مینا … نهان اندر غمام ابوا جمال شاهدین آمد

بزیر خنجر دشمن بعزدا ایزد ذوالمن — شهیدین گفته باشون که خونم بر جبین آمد
وفا کردم ایا داور چه کلمه صد پاره ام بکر — فزون زخم من از اختر زتیغ مشرکین آمد
بزیر تیغ کین خنجر به خوشنودیت بنکر — فغان تا گنبد اخضر ازین جان حزین آمد
گنهکاران امت را بمن بخشا شفاعت را — بده مفتاح جنت را چه روز واپسین آمد
بپیام نیک روح افزا بغیب از عالم بالا — زیزد دوست الصحرا بگوشش شاهدین آمد
که دل خوش شو از امعنا تو باشی شافع محشر — نثار راه چه شد این سر تو را مزد ایچنین آمد
گناه شیعیات یکجا ببخشایم در فردا — محبان تو را ماوا بفردوس برین آمد
چه این مژده شد والا شنید از عالم بالا — بشاخ سدره طوبی همی منزل گزین آمد
چه رعد از سینه شد نالان چه ابر از دیده خون افشان — هوا از روضه رضوان کرت خواطر نشین آمد
بگرید هر که زین محنت بعزد امرش جنت — خبرها زانکه بر امت زخیر المرسلین آمد
بجنون شاه جو فردا — نگاهم رحمتی حزنا
که دایم از غمت شاها — بافغان داینی آمد
زکین زاده ملجم چه برسلطان دین آمد — شهید از تیغ کمره هدی للمتقین آمد
همه شب تا سحر افشر همی گرد نظر بر ره — بگوشش مژده ناگه زرب العالمین آمد
بعز باتکر شتابان شد بشوق وصل جانان شد — بر دوست قربان شد وتله للجبین آمد

نثار

نثار راه جانان شد بخون خوش غلطان گشت — بسوی باغ رضوان شد بقصر شیمین آمد
زرخم برتر زهرا کین کشیده ساغر خونین — شد آسوده ز مکر دین بجمع فائزین آمد
بمحراب عبادت آه از آن حرف فتاد آن شاه — بخون غلطان چه دید آنگاه انیس عابدین آمد
به پستی شاه دین پرور کمر در طاعت داور — نیاسود در آخر شهید از تیغ کین آمد
بلعل شد مرد آن همی سفتی در غلطان — بشکر ایزد سبحان که از مستشهدین آمد
بهر دو آمد شه اختر فروزان از چه خاور — صدف بشکسته و گوهر بتاج مرسلین آمد
قران در برج رضوانه دو سعد از مهر تابانه — نموده دوزانه ازان خلد برین آمد
روان از دیده رضوانه زغم کوثر شده باران — بطوبی از دل رغبان نوای آتشین آمد
بفردوس برین حوران بباغ جاودان غلمان — گریبان چاک مو افشان زقتل شاهدین آمد
ید و بیضا همی پنهان نمود موسی عمران — مسیح از مکر بدکاران بچرخ چارمین آمد
چه رعد از نار و ان نالان چه ابر از دیدگان گریان — بخاک از روضه رضوان زغم روح الامین آمد
خلل در عالم اکبر فتاد از قتل آن سرور — چه حوت اندر یم اخضر زغم عرش برین آمد
شکسته شیشه ایمان زسنگ کینه عدوان — بزیرا بر کین پنهان رخ مهر زمین آمد
شده شیرازه قرآن گسسته از ستمکاران — مجزا نسخه امکان زکید ظالمین آمد
بر بحران لولو در جان فسرده چون دل یاران — سیه بر رخ از این طغیان بفردوس برین آمد

بنال از سینه بجیحون — روان از دیده گون جیحون
که از تیغ جفا گلگون — تن سلطان دین آمد

از بعر لخت جگر در ماتم فخر بشر — بر کشش از دل ناله های جانگداز با دو شر
روز و شب مسکن روان — ناله کو بهر جبین — بهر آن جان جهان
بلبل بیخانمان و گلستان مشرقین — مرغ خوشخوان فراز عالم بالا جبین
انکه چون او طایر در بوستان خافقین — آسمان با دیده بیجا بال و پر بانور شین
شد جدا زلف آشیان از جفای دشمنان — شد بهار او خزان عاقبت از شاهیان

ازبعر لخت جگر

چون هم او آزان او خواهش شد در گلستان — سوخت شان چون بال و پر از آتش بر آسمان
زاشیان خیمه از شوق وصال همدمان — جانب میدان پریده با دو صد آه و فغان
از فراق دوستان برکشیده الله و للفغان — پر زد آخر ابی جهان سوی بستان جنان

ازبعر لخت جگر

چون تمام یاوران غلطیده اندر خاک خون — آرمیده از عناد محنت دنیای دون
نوبت جانباز سلطان دین گردیده چون — زد قدم بیرون آخر از سرادق ها برون
با دو چشم خونفشان با رخ چون ارغوان — با قد همچون کمان با دو صد آه و فغان

ازبعر

ازبعر لخت جگر

برجبین بر رات کرد آنگاه از حسرت نگاه — دید یاران را تمامی خفته بر خاک سیاه
فوج فوج از هر کنار صف زده از قوم تباه — آخته تیغ از نیام و چشم بهر او براه
در مقابل با شعف استاده صف بصف — نیزه و خنجر بکف بهر سلطان شرف

ازبعر لخت جگر

با دل پر درد گفتا پس برای امتحان — شیر حق باب و مادر دختر فخر زمان
بیکس و تنها شدم رفتند جمله یاران — هست آیا حق پرستی در میان انس و جان
تا کند یاری مرا اندرین رنج و عنا — کی جواب آید ندا بر نکفتی از وفا

ازبعر لخت جگر

پس کشید از سینه آه شرربار آن جنان — کز تف آن سوخت جان جمله کروبیان
یکسره آتش گرفت از شعله اش هفت آسمان — شد سیه از دود آن چرخ از کرانه تا کران
تیره گشته روز ماه مهر اختر زین سیاه — چرخ را گم گشته راه روز و شب گردیده آه

ازبعر لخت جگر

از غم بی بیکسی افشاند از بعر لخت جگر — گهربار چهره و آه شد یاقوت تر
دامنش چون گلستان برگل شد از اشک بعر — گشت از خون رود جیحون زور ماهون سر بسر
با الماس جانگزا بر کشیدن مینو ا — پر ز افغان گشته آه از ثریا تا ثری

ازبعر لخت جگر

گوهر دریای عصمت اختر چرخ حیا　　لاله بستان محنت سنبل باغ عنا

خواهر شاه عزیمان وحشر شیر خدا　　دید چون تنها از آن تاجدار لافتی

برکشید آه از جگر گفت ای باد سحر　　طاطر مخزن فشر در نجف میکن گذر

از بهر لخت جگر

کو بآن اژدر در ضیغم کش خنجر گذار　　شهسوار روز میدان شیر دشت کارزار

نار برورد تو میان دشمنان استاده زار　　در زمین کربلا یکدم در آ با ذوالفقار

بر سپاه شامیان آتش برق و سنان　　از غضب و ز دم فشان اشر کون مکان

از بهر لخت جگر

اندرین صحرا خونخوار شه دنیا و دین　　یکه و تنها است فرزندت میان اهل کین

هر زمان از بیکسی بر میکشد آه و انین　　همچو ابر نوبهاران اشک ریزد بر زمین

بر حسین و دو آب یا علی کشته سراب　　تا بکی ابو تراب میکنی در خاک خواب

از بهر لخت جگر

ای اورنگ خلافت خسرو صاحب وقار　　ای در ایوان شفاعت شهریار تاجدار

ای بحر از شهادت ضیغم مسور شکار　　کهترین جاکر ترا مجنون بود ای شهریار

دارد از لطفت رجا تکیه در روز جزا　　از عقوبات خدای سازیش ایشه رها

از بهر لخت جگر

زد باز

زد باز ز مشرق سر　　ماه غم بی معجر　　ماه غم بی معجر　　زد باز ز مشرق سر

کشتی غم حیدر　　افکنده دیگر لنگر　　افکنده دیگر لنگر　　کشتی غم حیدر

زهرا ابرش دیگر　　انداخت سیه معجر　　انداخت سیه معجر　　زهرا ابرش دیگر

صد تیر دگر تا پر　　بر جان حسن جا کر　　بر جان حسن جا کر　　صد تیر دگر تا پر

حوران همگی معجر　　برداشته اندر سر　　برداشته اندر سر　　حوران همگی معجر

کرده فلک اخضر　　پیراهن نیلی بر　　پیراهن نیلی بر　　کرده فلک اخضر

خورشید برهنه سر　　پیدا شده از خاور　　پیدا شده از خاور　　خورشید برهنه سر

از چشم فلک دیگر　　جاریست عقیق تر　　جاریست عقیق تر　　از چشم فلک دیگر

انداخت سپهر از سر　　زین محنت و غم مغفر　　زین محنت و غم مغفر　　انداخت سپهر از سر

افسوس شد آن سرور　　در کربلا مضطر　　در کربلا مضطر　　افسوس شد آن سرور

فرزندش صفدر　　شد بیکس و بی یاور　　شد بیکس و بی یاور　　فرزندش صفدر

از تیغ سگ کافر　　صد چاک شدش پیکر　　صد چاک شدش پیکر　　از تیغ سگ کافر

ببریده شدش حنجر　　اکبر بدم خنجر　　اکبر بدم خنجر　　ببریده شدش حنجر

از تربت صفدر　　آورده مرغان بر　　آورده مرغان بر　　از تربت صفدر

از گردون اخضر　　خاک آه شدش بر سر　　خاک آه شدش بر سر　　از گردون اخضر

از زخم شدش پیکر　　اکنون چو گل احمر　　اکنون چو گل احمر　　از زخم شدش پیکر

جبریل امین شهپر　　بنمود ز خونش تر　　بنمود ز خونش تر　　جبریل امین شهپر

الغوث ستمپرور　　خسته دل آن سرور　　خسته دل آن سرور　　الغوث ستمپرور

نه شرم ز پیغمبر　　آزرم نه از داور　　آزرم نه از داور　　نه شرم ز پیغمبر

ایداورس محشر　　السید و السرور　　السید و السرور　　ایداورس محشر

مجنون نه بود مضطر　　شو سوی حقش رهبر　　شو سوی حقش رهبر　　مجنون نه بود مضطر

در عزای سرور دین خون ببار از دیدگان　　دامن رو کن ز خون چون لاله زار از دیدگان

خون ببار از دیدگان　　خون ببار از دیدگان

هر چه قهر یزید اندر جهان تا شد وزان　　داد یا شاه نجف ان لب

دو گل باغ نبی پژمرده شد زین گلستان　　شد بهار عمر تشنه کامان را خزان

گشت ویران بلبلان مصطفی را آشیان

در عزای سرور

خواست تا از دهر گرد دهشت و جور یزید　　آفتاب آسمان مرتضی شد ناپدید

در کلف شد چهره تابنده شاه شهید　　تیره شد آئینه دین نبی انس و جان

در عزای سرور

بموج ظلم کوفیان جنبید تا در کربلا　　غوطه ور در بحر خون شد خامس آل عبا

شاه با

شد شکسته کشتی عیش حریم مصطفی　　شد از این طوفان خراب آل نبی را خانمان

در عزای سرور

سرور لب تشنگان شاه شهید از جفا　　چون فتاد از صدر زین بر روی خاک کربلا

رفت آرام از زمین و تاب شد زین ماجرا　　پا کشید از گردش و وارونه خود آسمان

در عزای سرور

ز آتش قهر که بر جان حسین از کین زدند　　دوستان و شیعیان را سوخت جان مستمند

از نهاد ساکنین خاک شد آهی بلند　　کز شرارش سوخت جان بیقرار فاطمه

در عزای سرور

چرخ نیلی شد ز آه طفلکان چون شب سیاه　　منکسف شد چهره خور منخسف شد روی ماه

تا که سرهای سران از جور آن قوم تباه　　جلوه گر گشتند چون خورشید بر نوک سنان

در عزای سرور

بسکه خورد آن شاه زخم خنجر و تیغ و سنان　　پیکر پاک شریف او شده چون گلستان

خواست پر در هوای قدس داد از جهان　　چون عقابان پر برون آورد از تیغ خان

در عزای سرور

قافله سالار دشت کربلا راس سران　　با دل پر درد و کام خشک چشم خونفشان

رو برون خرگاه از این جهان ای دوستان　　زین عزا غمخوار ابار خون از دیده کان

در عزای سرور

یکطرف خیر البشر با قدسیان افغان کند   یکطرف خیر النسا با حوریان افغان کند
یکطرف شیر خدا با سروران افغان کند   تا قیامت در عزای سرور لب تشنگان

در عزای سرور

زین عزا کرسی عرش و سما گریان شوند صبح و مسا   باش ای مجنون تو هم گریان و در کش نالها
تا که از حسرت بریزی خون دل از دیدها   هر سحر لخت جگر از دیده ریزد آسمان

در عزای سرور

از غم شده باز ابتر   دلها همه را دفتر
بلبل چمن دگر   شد نوحه گر افغانگر   دلها همه را دفتر   از غم شده باز ابتر
بشنید گل احمر   چون بو غم حیدر   شد نوحه گر افغان گر   بلبل چمن دگر
پژمرده شد از حرمر   کاهیده شد از تش بکر   چون بو غم حیدر   بشنید گل احمر
شیرازه گل یکسر   بکست از این جر جر   کاهیده شد از تش بکر   پژمرده شد از حرمر
شکست زغم ساغر   در صحن چمن چهر   بکست از این جر جر   شیرازه گل یکسر
سرو ار الم بی بر   هان بشنو بچم بنگر   در صحن چمن چهر   بشکست زغم ساغر
قمری یکبار بسر   از غصه بریز بر   هان بشنو بچم بنگر   سرو ار الم بی بر
از غصه بریز بر   قمری یکبار بسر

خنجر بدم خنجر   وا وا آه چو آن سرور   وا وا آه چو آن سرور   خنجر بدم خنجر
میگفت بچشم تر   آن بیکس بیچاور   آن بیکس بیچاور   میگفت بچشم تر
ای عالم خیر و شر   ایداد گر ایداور   ایداد گر ایداور   ای عالم خیر و شر
بر امت پیغمبر   بخشائی تو در محشر   بخشائی تو در محشر   بر امت پیغمبر
صد حیف تن اکبر   صد پاره شد از خنجر   صد پاره شد از خنجر   صد حیف تن اکبر
از خون علی اصغر   ما مون چه گل احمر   ما مون چه گل احمر   از خون علی اصغر
اولاد علی یکسر   از کینه آن کافر   از کینه آن کافر   اولاد علی یکسر
در خاک طپان بی سر   خونین همه را پیکر   خونین همه را پیکر   در خاک طپان بی سر
اندر حرم حیدر   عدوان شده غارتگر   عدوان شده غارتگر   اندر حرم حیدر
شد زینب بیچاور   بیچاره و بی معجر   بیچاره و بی معجر   شد زینب بیچاور
اجزای جهان یکسر   ای کاش شدی ابتر   ای کاش شدی ابتر   اجزای جهان یکسر
زین حادثه چون اخگر   ای کاش شدی آخر   ای کاش شدی آخر   زین حادثه چون اخگر
مجنون تو فغان کن سر   در ماتم آن سرور   در ماتم آن سرور   مجنون تو فغان کن سر

وله ایضا

تا وزان شد باد کین در بوستان فاطمه   لب به بسته شد از نواها بلبلان فاطمه
گلشن دین شد خراب   گلشن دین شد خراب

بار رنج و غصه تا اندر جهان بگشوده اند   از کرم یکجا بجانها ما فدا بخشوده اند
قسمت آل نبی را زان میان افزوده اند   محنت عالم مقرر بهر جان فاطمه
گلشن دین شد خراب

گوهر دندان خیر المرسلین بشکسته اند   ریسمان بر گردن سلطان دین بر بسته اند
جان پاک آن جناب ای ناخن کین خسته اند   سوخته شد از آتش ایوان خانمان فاطمه
گلشن دین شد خراب

از جفای دشمنان و از ستمهای فلک   محسن اندر خون طپید و غنچه باغ فدک
بر جراحات نبی پاشیده اند از کین نمک   شد شکسته آه از در استخوان فاطمه
گلشن دین شد خراب

هر کجا غم بود آل مصطفی را شد قرین   بهره شان در زمانه نوحه و آه و انین
چون غم ایشان ندیده دیدهٔ چرخ برین   غرقه در دریای محنت کودکان فاطمه
گلشن دین شد خراب

ریخت صد لخت جگر از شاخ فرزند حسن   در لگن از سودهٔ الماس با درد و محن
روز و شب دیدی بدوران از عدو ظلم و فتن   تلخ ازین زهر جفا روح روان فاطمه
گلشن دین شد خراب

بر شهید کربلا کردند ظلم بحساب   آسمان پر خون در روش کجا دیدی بخواب

دجلها یکسر شدندی از برای او سراب   نهرها زین غم روان از دیدگان فاطمه
گلشن دین شد خراب

گشت در گرداب فتنه زورق او سرنگون   دشت محنت شد ز قتل یاوران او چون بحر خون
چرخ از رفتار ماند و گشت عبرا و از کون   ز اضطراب بیحساب دختران فاطمه
گلشن دین شد خراب

گشت گلهای نبی پژمرده از باد جفا   بلبلان دین زکین خاموش گشتند از نوا
گلبن ایمان زتند باد خزان شد بی صفا   گرد غم افسرد در بوستان فاطمه
گلشن دین شد خراب

نالهٔ طفلان روان از دشت کین تا لامکان   از عطش چون کربا شد جگرها از اعوان
گشت شور رستخیز از ناله و شیون عیان   زد بهم نظم جهان آه و فغان فاطمه
گلشن دین شد خراب

سوخت جان سنگ خاره آتش آه زنان   اشک انجم ریخته از دیدهٔ هفت آسمان
گود نالان هیچه نی گردیده از جور زمان   شد سیه عالم تمام ز آه طفلکان فاطمه
گلشن دین شد خراب

نخل قد نوجوانان اوفتاد از کین ز پا   سروهای بوستان دین ز خون گلگون قبا
قامت طوبی قدان خم گشته از بار بلا   در جنان کو کو زنان دایم زبان فاطمه
گلشن دین شد خراب

سور دامادی قاسم شد عزا در کربلا — پیلکون معجر عروس افکند از سر زرین عزا
سوخته ماهی در آب و مرغ بهر روی هوا — از غم ناکامی شان همچو جان فاطمه
گلشن دین شد خراب

گشت از سیل ستم معمورهٔ ملت خراب — جان پاک انبیا از آتش کین شد خراب
دیدهٔ گردون بیان مانند ابر از غم پر آب — در یتیم غم غرق جان ناتوان فاطمه
گلشن دین شد خراب

آمده از عالم بالا صدای الحزین — دیده بگریست از بی قطاره عرش برین
در شکفت افتاد عیسی در سپهر چارمین — گاه جان افشانی قربانیان فاطمه
گلشن دین شد خراب

رزم میکردند با کفار و بیقرار — نقد جان میباختند در ره ایزد نثار
سوخته شد از آتش شمع سنان پروانه وار — در نعیم خلد گشتند مهمان فاطمه
گلشن دین شد خراب

از پی همت قفسهای بدن بشکسته اند — رشتهای آرزو از پای دل بگسسته اند
از جهان بر شاخ طوبی آشیان بنشسته اند — بال بگشودند در باغ جنان فاطمه
گلشن دین شد خراب

خواهی

خواهی ای مجنون شوی در روز محشر رو سفید — پرده پوش سر بکن تا حشر از دید مجید
خون چکان از خامه اندر ماتم شاه شهید — قرة العین نبی روح روان فاطمه
گلشن دین شد خراب

دردا که در جوانی در خون طپید اکبر — از کام زندگانی کامی نچشید اکبر
جانها بسوخت از غم دلها بغصه توام — با دیدگان پر نم ناشد شهید اکبر
بگرفت روی صحرا آب فرات دردا — از تاب تشنگیها خاتم مکید اکبر
از حسرت عزیزان از فرقت رفیقان — چون نی ز سینه نالان بجود کشید اکبر
اندم که سوی میدان رفتی برزم عدوان — شستی ز دو دست از جان شد ناامید اکبر
میگفت ای عزیزان جان سوزدم ز هجران — از دیدهای یاران شد ناپدید اکبر
قرنا ملال ما در سیرت بحق داور — اکنون ز تیغ و خنجر گردد شهید اکبر
مادر ز غم سرودی از نوحه لب گشودی — کارام من تو بودی روحم پرید اکبر
ای قوت روانم چون بی تو زنده مانم — از ناله تو جانم بر لب رسید اکبر
بیمیرم از فراقت از من برفت طاقت — از جای اشتیاقت قدم خمید اکبر
در حجله گاه داماد چشم ندیدت شاد — جانم ز تن برون باد روحم سفید اکبر

از پشت زین الحان بینم چگونه غلطان — در خاک و خون بمیدان جور یزید اکبر
زین قوم بی مروت گر وصف قیامت — داد دلم ز نکهت رب مجید اکبر
چون عندلیب نالان مجنون بر آورد افغان — فریاد تو ز طغیان خواهد رسید اکبر

خون شد دل ملایک اندر عزای قاسم — تا روز حشر نالد گردون برای قاسم
سنگ از تف فراقش سرتا بپا شد آتش — دوران بسوخت جانش شور نوای قاسم
اندم که عزم میدان کرد و بپا ده افغان — چون نو حجله با پایان شد از قضای قاسم
بارید خون ز چشمان آتش فتاده بر جان — وقت وداع یاران از نالهای قاسم
هنگامه قیامت شور و غم مصیبت — برداشت محنت از گریهای قاسم
از دیدهای نمناک چون گلستانشده چاک — در کوههای افلاک پیچان صدای قاسم
ذکر عروس گفتی خوناب دیده سفتی — ای دم چه گر خفتی ما در بپای قاسم
با سوز دل با دم گفتی عروس از غم — دردا که سوخت جانم بهر لقای قاسم
حیف از قد نکویش از شهد گفتگویش — جان دادی بکویش کاش از وفای قاسم
بهره در جوانی از نخل زندگانی — از کین آسمانی چون شد جدای قاسم
زین باغ گل نچیدم یکدم رخش ندیدم — ناکام و نا امیدم جانم فدای قاسم

کارم

کارم فغان و آه است روزم چو شب سیاه است — جانم ز غم تباه است از دردهای قاسم
خون دل عزیزان از دیده گشته ریزان — چون سر نگون بمیدان گشته لوای قاسم
از درد دل بنالید از دیده خون ببارید — از مهر جان سپارید در خاکپای قاسم
خم گشت سرو آزاد بشکست قد شمشاد — از تیشه تا بیفتاد نخل رسای قاسم
مجنون ز خامه کن سر — شور و فغان بمحشر
یابی بروز محشر — مزد از خدای قاسم

خون چکد از دیدهٔ هفت آسمان دردا دریغ — وقت میدان رفتن شاه جهان دردا دریغ
گفت یا رفتیم اکنون جانب باغ جنان — با دل پر حسرت آن محنت کشان دردا دریغ
ماتم یاران عنان طاقت از دستم ربود — سوخت جانم حسرت و بیداد رسان دردا دریغ
نازنین فرزند من از پشت مرکب شد نگون — در میان خاک و خون کشته طپان دردا دریغ
حجلهٔ قاسم دریغ و درد شد ماتم سرا — شد بهار عمر آن کودک خزان دردا دریغ
قد موزون برادر ای دریغ از پا فتاد — قامتم از بار این غم شد نگون دردا دریغ
همچو نرگس کرد دون گلشنم غارت نمود — باد آذر شد به بستانم وزان دردا دریغ
بلبلان گلستانم از جفای آسمان — لب ببستند از نوای خونچکان دردا دریغ
با دل ناکام رفتند از جهان یاران من — بیکس و تنها شدم ای بیکسان دردا دریغ

شد تهی از یاوران یاک دین حق جهان — دشت کین از خون شان شد گلستان
از عزیزان نوبت جانبازی من در رسید — مهر رویم میشود اکنون نهان درد اودریغ
نخل قدم سرنگون گردد زپشت ذوالجناح — میطپم در بحر خون چون ماهیان دردا
خون چکید از دیدهٔ حق ملک در ماتم — ناله خیزد از دل هفت آسمان درد ادریغ
چون ببندم رخت سوی باغ رضوان میشود — شور محشر آشکارا در جهان دردا دریغ
روز تابان شمارا زغم شود چون شب سیاه — بسکه آید بر شما کین زمان دردا دریغ
بر شما رو آورد هر غم که اندر عالم است — میرسد تا آسمان افغان شان دردا دریغ
سنگ خارا از جگر نالد بر احوال شما — آتش افتد در دل کروبیان دردا دریغ
سخت میسوزد دلم بر بیکسیهای شما — درد ما باشد از این غم بجان دردا دریغ
میشود هنگامهٔ محشر ز افغان شما — از پس قتلم هویدا در جهان دردا دریغ
جز خداوند جهان نبود کسی یار شما — بیشتر باید صبر ای بیکسان دردا دریغ

از فغان شور نشور انداز مجنون در جهان
در عزای سرور لب تشنگان دردا دریغ

امشب شب فغان است روز عزاست فردا — امشب حرین جهان است گریان سماست فردا
امشب ز درد نالان در باغ خلد حوران — جنت ز شور و گریه ماتم سراست فردا
امشب ز غم حزین شد خیر البشر بسینه — چون ابر نوبهارا شیر خداست فردا

امشب ز درد ماتم چون نی حسن بنالد — ژولیده مو بر افغان خیر النساست فردا
امشب جهان سیه پوش در ماتم شه دین — چون شام تیره از غم محنت فزاست فردا
امشب ز بهر شاهان حق ملک بنالند — لبریز دیده تر از اشک عزاست فردا
امشب ز درد گریان تا صبح چشم انجم — خورها سر برهنه اندر سماست فردا
امشب وداع یاران گردد شه شهیدان — شور نشور پیدا در خیمهاست فردا
امشب ز غصه زینب گلگونه اش خراشد — از اشک عذارش چون کهرباست فردا
امشب بجان عالم افتاده آتش غم — چون لاله سنگ خاره سرتا بپاست فردا
امشب باهل عصمت رو کرده درد عالم — در خیمه شور ماتم از کینهاست فردا
امشب شهادت یاران کمر ببستند — بر روی ما چون لب جسمهاست فردا
امشب صلای ماتم دادند اهل دین را — خوان غم و مصیبت در کربلاست فردا
امشب بلند گردید آواز کوس محنت — از الفراق آفاق پر از صداست فردا
امشب غم برادر گردد وداع خواهر — از داغ طفل و مادر در نالهاست فردا
امشب ندا از غیب آید با نشواران — مردانه جان سپارید وقت وفاست فردا
امشب سپهر وارون طرح عروس افکند — بر دست و پای قاسم خون از حناست فردا
امشب بخواب رفته بخت عروس دردا — داماد را ز کینه گلگون قباست فردا

امشب که در خیمه گشتی بناله زهرا
امشب بناله و آه بود در مطاعت شاه
امشب ز شوق حوران در وجد و زمزمه یاران
امشب بنال مجنون
کان نونهال موزون

افسوس که از کینهٔ دوران دل آزار
قاسم شد خونابان
صد حیف گلستان جوانیش خزان شد
از جور کینه
ای وای که سیراب شده از دم خنجر
لعل لب جانم
ماتمکده شد حجلهٔ دامادیش آخر
از جور زمانه
از نخل جوانیش نچیده ثمری آه
آن رشک جوانان
از حسرت ناکامی او سوخت دل سنگ
نالید ز غم کوه

بر سر زنان بمیدان در کربلاست فردا
از روی زین بهاموی بهر عزاست فردا
سرها ز کین عدوان بر نیزههاست فردا
از دیدگان چکان خون
خشک از جفاست فردا

در دجلهٔ خون گشته طپان با تن صد پار
اندر ره جانان
از درد عروسش شده از سینه افگار
نالان هم ز زاران
لب تشنه و ناکام سفر کرده بناچار
از دهر بر رضوان
گردیده کفن خلعت دامادی آن کودک بیمار
در خون شده غلطان
گردیده دل سرو دل آرایش نگونسار
از تیشهٔ عدوان
در ماتم او گشت سیه پوش و عزادار
نه گنبد دوران

دردا که تن نازک آن نوگل خندان
از نیزه و خنجر
افسوس که بر ریگ روان پیکر مانان
خابیده در آن دشت
آندم که فتاد است ز زین پیکر پاکش
بر روی بیابان
برهم طاقت تن خویش زمانه
از غصه قبا کرد
آرام و قرار از کف غبرا شده آندم
سرگشته چه افلاک
نالان و حزین و پریشان و حزین باش همیشه
مجنون دل افگار

گردید دو صد چاک در آن وادی کهسار
از کینهٔ دونان
شد خاک سیه بستر آن شاه وفادار
اندر دل میدان
پیچیده ز غم ناله در این گنبد دوار
چون نی شده نالان
چون چشمه روان خون شده از دیده دو کهسار
از درد فراوان
گفتی که قیامت بجهان گشت پدیدار
عالم شده ویران
در ماتم آن کشتهٔ لب تشنهٔ بی یار
آن نور دو چشمان

تا رفت ذوالجناح آن شاه ز لشکر فتاد — در کمان روز محشر گنبد اخضر فتاد
کشتی غبرا چون سیماب شد در اضطراب — در دل دریای غم از موج بی لنگر فتاد
نالهٔ جانسوز طفلان سوخت جان آسمان — برق غم در خرمن کروبیان یکسر فتاد
چرخ نیلی پوش افکند از سرش زرین کلاه — صد شکاف از تیغ غم بر جسم هفت اختر فتاد

خون دل لخت جگر از دیده گردون چکید — مهر تابان با فغان اندر رنگ خاور فتاد
جامه گلناری خود چاک زد اندر چمن — از نوای عندلیب آتش بحر و بر فتاد
ساغر لاله نگون و چشم نرگس غرق خون — سنبل از رخت بنفشه نیلگون معجر فتاد
کوه نالید از جگر بارید خوناب از دهر — در روان سنگ خارا زین عزا اخگر فتاد
قامت سرو چمن خم گشت از بار محن — فاخته گوگو زنان بر فرش بال و پر فتاد
رونق بستان دین را کینه‌های در شکست — در گلستان هدایت صرصر آذر فتاد
بچه غنچه بلبلک از درد غم نالیده اند — در دل وحش و طیور از غصه صد نشتر فتاد
تا نشسته تیر بر جسم شریف شاه دین — صد هزاران تیر تا بر بر دل حیدر فتاد
تا به بحر خون طپید شهریار کم سپاه — سرنگون در لجه غم جان پیغمبر فتاد
تا نگون شد خیمه آن سرور لب تشنگان — رخنه در ارکان دین حضرت داور فتاد
تا بخاک کربلا آمیخت موی عنبرینش — گرد غم بر گیسوی حوران بخلد اندر فتاد
گشت نیلی پوش زین غم بضعه خیر البشر — در دل گردون ز آتش آتش دیگر فتاد
آه افسوس از دمی کز کین دوران بیش این — یکه و تنها میان انجمن لشکر فتاد
با سپاه بیکران میکرد از جان کارزار — غوطه ور در بهر تیر و نیزه خنجر فتاد
از سر زین بر زمین از زخمهای بیکران — با دل پرحسرت آن شافع محشر فتاد
رفت تا عرش برین آن دم فغان اهل بیت — بس خلل اندر نظام عالم اکبر فتاد

جان جانان

جان جانان چاک زن چون آوری یاد — گر جفا سلطان دین را چاک بر پیکر فتاد

حیف که شد بخون طپان جسم مطهر حسینی — گشت زابر کین نهان روی منور حسینی
گشت سیاه آسمان آه ز آه طفلکان — سوخته جان آتش جان ناله دختر حسین
از دل ختم انبیا رفت شده زخم نوا — آه رسانده تا سما گریه مادر حسین
لاله باغ ابتلا سنبل گلشن بلا — گوهر معدن حیا غمزده خواهر حسین
تا که شد از جگر ریخته خون ز چشم تر — آه چه آمدش نظر پیکر بی سر حسین
گفت دریغ آسمان برد ز پیکرم روان — کرد جدا از کین جفا اقرم اکبر حسین
آه چه شد برادرش ماتم زار و اکبرش — کودک ناز پرورش خیمه و لشکر حسین
آه که رسید اورش گشت جدا ز پیکرش — خاک سیاه بر سرش حیف ز پیکر حسین
جان من ای سپهر دون کاش شدی ز بن برون — تا که ندیدی بخون غوطه ور اکبر حسین
آه که ماتم از جفا گشت عروسش عزا — آه شده ز تن جدا دست برادر حسین
آه ز تیر سه شرکان نوشش نموده زان کین — طفل صغیر نازنین تشنه لب اصغر حسین
باد صبا بصد نوا سوی نجف سفر نما — فاطمه ختم انبیا جد مطهر حسین
گو بعلی مرتضی صاحب تاج انما — والی کشور هدی معدن گوهر حسین
آه که شد بدشت کین پیکرش یاور مبین — چاک بناله وا نمای پیکر و پیکر حسین

جز و پکر بلا گذر شور و نشور را نگر — سوز بدر یکطرف خصم بد اختر حسین
روز شبان فغان نما — از محبوب من نوا
تا که دهد بتو جزا — حیدر و مادر حسین
تا بر هی حضر و بطحا نشست — ظلمت غم بر دل بیضا نشست
گرد سیه قواسته اندر نشست کین — تا رخ آئینه خضرا نشست
بسکه ز زخم شه دین خون چکید — در یم خون کشتی عمر آن نشست
گوهر احمد بدل بحر خون — باز بسنگ کف اعدا نشست
بر زده هر تیر که کین از کمان — بر هدف سینه زهرا نشست
تیغ ستم باز بوقت سجود — بر سر شاه هنر و والا نشست
سوده الماس دگر کام حسن — باز زنگار ز اسما نشست
اره بیداد ستم پیشگان — باز بفرق دگر یا نشست
بر زبر کرسی ازرق مسیح — از ستم قوم قضا را نشست
بار دیگر آه ز شمشیر کین — در دل خون بسکه بجا نشست
جوشش زده خون بر آن انجمن که — رشحه بگلگونه شعرا نشست
بار بسجن ستم قبطیان — سلسله امت موسی نشست

از جفا

از حسد اخوه بزندان چاه — یوسف دین با تن تنها نشست
حضرت یعقوب به بیت حزن — بهر پسر واله و شیدا نشست
بهر نثار سر و جانش ذبیح — باز دگر با نگه جا بکفا نشست
چاک زده پیرهن خود حرم — در یم غم مسجد اقصا نشست
یثرب و بطحا شده یکسر خراب — غلغله در عالم بالا نشست
از اثر ناله انان جگر — نیشتر اندر دل مینا نشست
دیده بینا شده از غم سفید — مهر به منطق لب گویا نشست
رخنه بارکان وجود او فتاد — کوه الم بر سر خضرا نشست

خامه محزون ز غم شاه دین
ناله کنان فاخته آسا نشست

تیغ چه بر تارک اکبر رسید — چاک بجان و دل حیدر رسید
گشت گلستان روانش خزان — درد غم تا به پیمبر رسید
جامه جان کرد قبا فاطمه — باز به پهلوش ز کین در رسید
آه که در خلد بکام حسن — زهر جفا نوبت دیگر رسید
آتش لب تشنگی کودکان — بر جگر ساقی کوثر رسید

بایزید بر جابرا شکست — آمد بیداد اختر رسید
تیر الم ناوک غم از ستم — بر جگر حیدر و خاور رسید
کرد مصیبت دل خاکیان — تا به فلک طارم اخضر رسید
شیشه نه گنبد افلاک را — سنگ ستمکاری بر سر رسید
گلشن دین بود را خزان — از ستم صرصر آذر رسید
جاک زده جامه بتن بو غم — جون بمشام گل احمر رسید
کرد نکون ساغر خود جون زغم — رشحه اندی بکوثر رسید
سوز ز آه دل مرغان باغ — در دل گردون ستمگر رسید
غلغله ماتمیان تا فلک — از ستم قوم بد اختر رسید
آه که صد تیر ز شست جفا — بر تن اصغر به پیمبر رسید
ناوک دلدوز عزا بی پسر — بر هدف سینه مادر رسید
آه شکست از ستم چرخ پیر — بر سر ساقی محشر رسید
گشت نکونسار لوای شرف — رخنه بدین حق داور رسید
بر جگر خواهر محنت زده — بیشتر از مرگ برادر رسید
گشت نکون خیمه آل نبی — آه که بیداد ز اختر رسید

برگلو

بر گلوی نازک سلطان دین — دشت ستم آه که خنجر رسید
تیر بحلقوم علی اصغرش — در صف کین آه که تا پر رسید
بر دل مجنون حزین جا کها
از غم قتلش شرر صفدر رسید

نهان جون مهر روی شاه دین شد — سیه رو خور بچرخ چارمین شد
چه از پشت سمند افتاد آن شاه — چه گردون بیقرار از غم زمین شد
غبار تیره زان دشت بر خواست — روان جون تیر تا عرش برین شد
تزلزل ناگهان افتاد در عرش — که گفتی وقت روز واپسین شد
عیان هنگامه روز قیامت — در آن صحرا ز افغان و انین شد
روان تا بارگاه قدس آدم — فغان [illegible] روح الامین شد
تمام روی هامون جون گلستان — ز خون پیکر سلطان دین شد
سیه جون شام تیره روی تابان — ز دود آه زین العابدین شد
شرر در خرمن گردون فتاده — روان از بسکه آه آتشین شد
رسید گریه ساقی کوثر — چه دریا روی فردوس برین شد
از این غم ناله کن مجنون که در خلد — رسول الله با افغان انین شد

وقت رفتن شاه دین میگفت یاران الوداع — ای حریم بیکس و خیل غریبان الوداع
روز وصل آمد بسر هنگام هجران در رسید — سخت میسوزد دلم از درد هجران الوداع
پیکرم یکدم دیگر ز تیغ کوفیان — میشود در بحر خون جون صید غلطان الوداع
جون عقابان پر برون آرند بجسم میکنند — پیکرم ای قوم سیه دل تیر باران الوداع
پیکر پاکم برا ازکینه بی غسل و کفن — اندرین هامون گذارند اهل طغیان الوداع
شد مقدر کاندرین آه حلق تشنه ام — آب نوشد از دم شمشیر خصمان الوداع
سوی غم شما را از پس کم برند — این گروه بیحیا همچون اسیران الوداع
میشوید از کین به پشت ناقه عریان سوار — بر شما آید ستمهای فراوان الوداع
دادرس بهر شما نبود بجز ذات خدا — حق شود یار شما ای مستمندان الوداع
خون چکد در ماتم از دیده کروبیان — مرغ و ماهی میکنند از غم افغان الوداع
روز محشر است ای اهل حرم کشتن در ماتم — جامه بنمایید جاک ای سینه جاکان الوداع
بیشتر بنمایید اندر ماتم صبر و شکیب — لطف حق دستار باشد یار و فرد دیان الوداع
جون جهان از دیده مجنون جون بیاد آرد ترا
گفتن شاه شهیدان با غریبان الوداع

جون بزمین از سمند شاه شهیدان فتاد — زلزله در دشت و کوه شور بدوران فتاد
تیره شده روی ماه گشت رخ خور سیاه — در دل انجم ز آه آتش سوزان فتاد

عقد ثریا

عقد ثریا گسست گنبد مینا شکست — ساغر زهره زدست بر مه تابان فتاد
پاره ز جور از نطاق آه نمود این نفاق — سست شده این هفت طاق رخنه در ارکان فتاد
مرتبه خونچکان تیر نمود از بیان — خامه انشاء آن از کف لرزان فتاد
تار طرب ای فتاد از کف ناهید و زد — ناله کشید از نهاد در مو پریشان فتاد
افسر زرین خور آه فتاده ز سر — از سر اورنگ زر بخود و گریان فتاد
مشتری مستمند آه عمامه فکند — جست نه جا جون سپند با دل سوزان فتاد
دامن خصمان ز خون کرد همی لاله گون — بر دل بهرام جون جاک فراوان فتاد
کرد سیه پوش آه بهر عزا بارگاه — کرد غم قتل شاه تا که بکیوان فتاد
کرد بنات از الم گیسوی خود را درهم — نعش ز غم گشته خم قطب به دوران فتاد
منطقه آسمان گشت گسسته جنان — تا که انجم رخشان آن در دل عمان فتاد
عرش گرفت اضطراب یکسره گشته خراب — از رخ محشر نقاب بهر شهیدان فتاد
جامه جان زاین تن — جاک تو مجنون بزن
جاک زد در دهن — در دل خلقان فتاد

جه بقتلگه اسیران همه را گذر فتاده — بدل سپهر دوران ز فغان شرر فتاده
بتن شه شهیدان که جون سر [illegible] غلطان — جه گروه در دو ماتم همه را نظر فتاده
شده وحش در شور ز فغان و ناله آدم — که زمانه ستمگر بدلش حذر فتاده

بکشید اه اندهی همه با دل پر از غم — که بجان سنگ خاره زالم شرر فتاده
دل سنگ سوخت یاران زغم زنان و طفلان — بجهان شور محشر دل چرخ در فتاده
ز دو دیده ملایک بچکیده خون در آن دم — که بسوز دل سکینه ببر پدر فتاده جاده
زفغان آن صغیره شده اهل طاقت — زالم هزار ناوک بدل و جگر فتاده
بخروش گفت بابا تن پرت بصحرا — زچه رو بدجله خون چه عقیق تر فتاده
منم ای پدر سکینه که زجور اهل کینه — سوی شام از مدینه سفرای پدر فتاده
بسکینه جان بابا نظری ز لطف فرما — بچه سان غبار ماتم برخم نگر نشاده
با سیریم پدر جان زستم برند عدوان — نگر که لخت خونم برخ از بصر فتاده
بصغیرات شحی کو ز دلم غبار غم شو — که هوای گفتگویت پدرم بسر فتاده
چه شد آن نوازش تو چه شد آن سفارش تو — بجناب تو سکینه مگر از نظر فتاده
شد دین بلطف فردا — نگر بسوی محزون
که زگیر و دار آن دم — بدلش خطر فتاده

هنگام آه و افغان روز عزاست فردا — از ناله عزیزان شور و نواست فردا
از دیده ملایک خون میچکد دمادم — در روضه رضوان ماتم بپاست فردا
گلگون قد شهیدان از پا فتد بمیدان — محشر زکین دوران در کربلاست فردا
از بهر قطره آب سوزد دل یتیمان — لعل لب سکینه چون کهرباست فردا

فردا رود

فردا رود بغارت اسباب اهل عصمت — آتش بکین امت در خیمه هاست فردا
از دل چه نار نالان چون ابر نوبهاران — از دیده زار گریان سبط خداست فردا
زان دیده مو بمو خون ریزان ز دیده ها خون — از جور چرخ وارون خیرالنساست فردا
در بحر خون طپان آه گردد زکینه آن شاه — بر چهره چون زر ماه گرد جفاست فردا
صحرا زکینه یکجا از خون شود چه دریا — ایوان شاه بطحا خونین قباست فردا
در چشم غم برادر محنت کشیده خواهر — ریزان زدیده تر اشک عزاست فردا
از خون خویش ماتم بندد خضاب شاه در — ایوان حجله کاهش ماتم سراست فردا
از دیده خون بیارید از درد دل برآید — کز جور کین عزاران لب تشنه هاست فردا
فردا اسیر کینه یاران شود سکینه — در قید غم گرفتار زین العباست فردا
شاهان سرفرازان بر روی ریگ میدان — افتاده ابو عزیزان از کینه هاست فردا
از دل بنال محزون — از دیده کن روان خون
خیرالنسا زکینه — صاحب عزاست فردا

عزیزان روز عاشوراست فردا — دم درد و غم و ماتم دلهاست فردا
در دیده تا بدامن پیراهن صبیح — سیه همچون شب یلداست فردا
ز دشت کربلا افغان طفلان — روان تا گنبد میناست فردا

زاشک دیده آل پیمبر — زمین ماریه دریاست فردا
بسان کهربا از بهر آبی — لب لعل شه بطحاست فردا
چه ماهی غوطه ور در دجله خون — زکین زاده زهراست فردا
فتاده قامت یاران آن شاه — زتیغ و خنجر اعداست فردا
سیه نیلی قبا چرخ وارون — راه عترت طاهاست فردا
زافغان زنان شور قیامت — ز دشت کربلا برپاست فردا
زخون پیکر شاه شهیدان — چه گلشن لاله گون صحراست فردا
چه قرص خون برآید خور زخاور — برهنه سر زغم پیداست فردا
زنسگان سما از شور ماتم — بلند افغان و واویلاست فردا
اسیر شد سکینه سکینه شکر — زجور چرخ بی پرواست فردا
بسوزد راه زین سنگ خاره — که لب تشنه در آن صحراست فردا
زپشت توسن خود شاه بیمار — طپان چون صید در بیداست فردا
بنال از دل زغم محزون بیار — که وقت شیون و غوغاست فردا

در عزای خلف شاه مبین — مه دستان ناله کنان زار حزین
شد دیگر باره زمین طوفانی — بسکه خون ریخت زغم عرش برین

داد از جو

داد از جور فلک

آه از آن روز که فرزند نبی — گوهر معدن زهرا و علی
از جفا و ستم خصم شقی — با تن ریش طپان شد بزمین
داد از جور فلک
ناگهان خواست غبار ز بیابان — که شده چهره خورشید نهان
شد هوا تیره چه شام هجران — چون نهان گشت رخ شمس دین
داد از جور فلک
چون بخون غوطه زده با تن چاک — ساکن از این حرکت شد افلاک
داد از دست عنان توسن خاک — پشت خم داده زغم گاو زمین
داد از جور فلک
آسمان جامه نیلی پوشید — ماه چون گوی بمیدان غلطید
مهر معجر زسر خویش کشید — اختران اشک فشان زار و حزین
داد از جور فلک
شیشه عیش از این سنگ شکست — ساقی از تنگ دلی کوزه شکست
تار جمعیت این بزم گسست — مه عشرت شده با درد عجین
داد از جور فلک

شد ازین حادثه گل پژمرده بلبل از زمزمها افسرده
لاله صدجا ز غم خورده زین عزا دیدهٔ نرگس خونین
داد از جور فلک

قربان محملشان به صد ناله و آه میزدودند به درگاه اله
که فرازنده این شه درگاه بنگر و خوار آل یسین
داد از جور فلک

اهلبیت شرف ختم رسل زار و نالان همه مثل بلبل
موپریشان همگی چون سنبل سیزار گریهٔ شان روی زمین
داد از جور فلک

جان ز غم تیره و رخساها تاب دیدها پرنم دلها سوزان
سینها ریش و جگرها بریان تشنه و خسته و محزون غمین
داد از جور فلک

یکی از آتش محنت سوزان یکی از دیده تر خون افشان
یکی از نای جگر زار و نوان یکی از درد با آهنگ حزین
داد از جور فلک

اشک ریزان همه چون ابر بهار زار و نالان همه مانند هزار

با دل ریش

با دل ریش و لب شکوه گذار رو نمودند سوی خلد برین
داد از جور فلک

کای شهنشاه زمین فخر زمان شافع روز جزا جان جهان
تنگ شد بر حرمت در دوران با همه وسعت خود روی زمین
داد از جور فلک

صبح ما شام شد ای مهر جهان موپریشان همگی جامه دران
محشر از نالهٔ طفلان و زنان آشکارا شده در وادی کین
داد از جور فلک

رشتهٔ جان تو را بگسستند گوهر کان تو را بشکستند
دل احباب ازین غم خستند گرد ماتم شده تا عرش برین
داد از جور فلک

شمع بزم تو شد از کین خاموش بلبلت ساکت از افغان و خروش
گل گلزار تو را هم آغوش آه شد خار دم خنجر کین
داد از جور فلک

یا خود از روضهٔ رضوان بدرآ اندرین وادی خونخوار بیا
بنگرش شور قیامت برپا بشکن شوکت کین اشر دین
داد از جور فلک

یا بفرما که درآید ز نجف دریکدانهٔ این هفت صدف
اسدالله علی تیغ بکف تا بر اعدا بدهد آتش کین
داد از جور فلک

یا بفرمای که فردای حساب نگشاید ز رخ حشر حجاب
تا کشد حضرت رب الارباب انتقام ستم دشمن دین
داد از جور فلک

ای یگانه گهر بحر سخا شافع روز جزا بحر عطا
نظر لطف به مجنون بنما زانکه او حب تو دارد به یقین
داد از جور فلک

اشک خونین شاید که ریزد به دامان شیعیان از فراق مهرروی عالم آرای حسین
ابر گریان رعد نالان میشود اندر جهان تا خزان گشته بهار قد رعنای حسین
کشته شد یاران حسین

شد گریبان چاک زین ماتم گل اندر گلستان بلبل از دود فراقش نوحه خوان روز و شبان
شد قد چون تیر سرو از بار غم همچون کمان تا نگون شد سرو بالای دل آرای حسین
کشته شد یاران حسین

دیدهٔ نرکی

دیدهٔ نرگس شده زین غصه پامال خون ساغر عناب غنچش و عشرتش گشته نگون
ارغوان را زعفرانی گشته روی باده گون زعفران تا گشت رو ارغوان سا حسین
کشته شد یاران حسین
شام موافشان نموده صبح براهی در بدر ظلمت غم تا به عرش اعظم از غبار رسید
اشک انجم بر زمین از دیدهٔ گردون چکید تا غبار آلود شد زلف شب آسای حسین
کشته شد یاران حسین

کشتی غرا در بحر خون غوطه زنان شد و ریخت تا از تیغ کین بر خاک خون کشتیبان
از سر گردون دون افتاد تاج زرفشان تا به خاک افتاد مهر روی زیبای حسین
کشته شد یاران حسین

چرخ و انجم این مصیبت سر بر بگریستند مرغ ماهی زین عزا در بحر و بر بگریستند
کوه هامون بحر بر تر خشک و تر بگریستند از غم بسیار درد المهای حسین
کشته شد یاران حسین

سنگ با سنگین دلیش خون بگرید تا ابد جای آب از چشم چشمه خون دل جاری شود
کربلا کام کوهساران قطرهٔ آبی برسید از یم جود آبی و تشنه لبهای حسین
کشته شد یاران حسین

برق کین تا در حریم مصطفی کرده گذار کاش میافتاد اندر خرمن انجم شرار
کشت زار آسمان اکنون همه دار سوختی ایکاش زاه جرقاسای حسین

کشته شد یاران حسین

اشک گلگون روز و شب چون بهار از دیده ها — چون هزاران صبح و شام از سینه بر کش نالها
تا که در نزد خداوند جهان روز جزا — منسلک کردن تو در سلک احباب حسین

کشته شد یاران حسین

ای امتان ختم رسل مفخر حسین — ای دوستان شیر حق و مادر حسین
صحرای کربلا چه بگویم چه غم فرات — خاکش شده زکین زبان لب تر حسین
بر روی آن فتاده زکین شاه تشنه لب — کشته نهان بخون آن گوهر حسین
آنجا غروب کرد زکین آفتاب دین — شد منکسف در آن رستم اختر حسین
کشتی دین شکسته گسسته طناب شد — از موج حادثات در آن لنگر حسین
بر باد رفت گلشن یاران شاه دین — نوشیده اند جام اجل لشکر حسین
تا حشر بوی غم وزد از خاک کربلا — سیراب کام کفن زخشم تر حسین
گریان ز دیده کان در و دیوار کربلا — دل خون فرات از عطش حنجر حسین
صد دجلها روان بود از گریه تا ابد — از چشمهای حق و ملک بر سر حسین
ای دوستان بگوش عزیزان رسد هنوز — آواز گریهای علی اصغر حسین
سوزد هنوز جان و دل ختم انبیا — از نالهای العطش خواهر و دختر حسین

خون جگر ز چشم فلک میچکد هنوز — از درد های دم بدم خواهر حسین
بجان بود هنوز در این گنبد کبود — فریاد الوداع علی اکبر حسین
جوشد هنوز خون بیابان کربلا — از زخمهای کاری کر پیکر حسین
ژولیده موی و جامه دران میزند بسر — در کربلا هنوز زغم مادر حسین
تا حشر کوه گرید و نالد ز دیده زار — از بهر روی قاسم مه پیکر حسین
سوزد همیشه تا باید خاک کربلا — از تف آتش دل غم پرور حسین
هر گل که شگفد ز گلستان کربلا — پژمرده بین بیاد رخ انور حسین
ای دوستان چه غم زخبر تا لها کنید — فردا رسد بداد شما مادر حسین

دارد امید یار خداوند روز حشر
محجوب یار و سیاه کین جاکر حسین

نوبت یاری و افغان امشب است — گاه فریاد رسولان امشب است
ناله در کوه و بیابان امشب است — گریه در سیدا و پنهان امشب است
زلزله در اصل ارکان امشب است — آتشین اوراق اغصان امشب است
لرزه بر ارواح و ابدان امشب است — بیقرار افلاک دوران امشب است
اختران بیخواب و گریان امشب است — قدسیان نالان و گریان امشب است

عرش چون سیماب لرزان امشب است — آسمان سرگشته گردان امشب است
دل همه خون دیده گریان امشب است — دل پر از غم سینه نالان امشب است
شور در صحن گلستان امشب است — شیون اندر خیل مرغان امشب است
نوحه خوان فوج هزاران امشب است — چاک گلها تا گریبان امشب است
در خروش دیاله اعیان امشب است — در عزا و نوحه اکوان امشب است
گریه را هنگام طوفان امشب است — ناله را گاه بهاران امشب است
درد را هنگام طغیان امشب است — عقده را مجلس هزاران امشب است
غم بهر اقلیم باران امشب است — شور در اصقاع و ارکان امشب است
ناله را صوت هزاران امشب است — زرد چهره انجم الوان امشب است
گرد بر رخسار یاران امشب است — بر مرایای دل و جان امشب است
مهر از انوار عریان امشب است — تیره مه را روی رخشان امشب است
خونبار چشم چرخ لرزان امشب است — کور انجا هر چه چشمان امشب است
انجم سنبل موی پریشان امشب است — انجم لاله آتش افشان امشب است
نیل در بر سرو نازان امشب است — خم همه شمشاد قدآن امشب است
موی بریده زار حوران امشب است — جامه چاک خار غلمان امشب است

در اصف خیل رسولان امشب است — در نوا حیوان و انسان امشب است
زار و نالان پیر کنعان امشب است — یوسف اندر سجن زندان امشب است
سر بزانو پور عمران امشب است — هم خلیل الله بنیران امشب است
گریه بر شمشیر و پیکان امشب است — ناله اندر هود و خفقان امشب است
اشک ریزان فوج انسان امشب است — شیخه شان رعد خروشان امشب است
ناقها در دشت پویان امشب است — مجلس اندوه جویان امشب است
محنت اندر جام مستان امشب است — خون روان باده نوشان امشب است
از تف دل خاک جوشان امشب است — از نم دیده چه عمان امشب است
از افق ماتم نمایان امشب است — از زمین آتش فروزان امشب است
شور در بالانشینان امشب است — غلغله در صفع خاصان امشب است
مضطرب دلهای شیعان امشب است — ماتم جانهای پاکان امشب است
سرنگون از تخت شاهان امشب است — در زمین زرین کلاهان امشب است
خاک بر فرق محبان امشب است — سوخته جان عزیزان امشب است
پاره پاره سلک قرآن امشب است — گرد بر احکام دیان امشب است
یثرب و بطحا پر احزان امشب است — مصطفی چون پیر کنعان امشب است

جامه پاره شاه مردان امشب است   فاطمه گیسو پریشان امشب است
کربلا از گریه طوفان امشب است   در غم شاه شهیدان امشب است
دیده خونین ریگ میدان امشب است   تیره در خار مغیلان امشب است
حمزه با تا سر فروزان امشب است   ز آتش دل آب عطشان امشب است
از وجد افغان یکسان امشب است   زار چون ... حروسان امشب است

ای تیره شب گو عیان آن سید نیکان چه شد   میخوان با اندوه و فغان آن مهتر پاکان چه شد
کو زادۀ خیر البشر قربان راه دادگر   آن خسرو والاگهر سلطان مظلومان چه شد
الخسرو و تطهار نبی ای زینت عرش برین   آن صاحب ... آوارۀ اخوان چه شد
رفته کجا سلطان ما آن حجت یزدان ما   آن شافع عصیان ما در محشر دیان چه شد
آن گریۀ وقت سحر راز نیاز با اثر   بهر خدا داد سر اندر دل میدان چه شد
کو محبت اهل وفا کو وجد مردان خدا   کو کربلا کو نینوا آن محفل ایمان چه شد
داری سیاد ای تیره شب اندم کران مرغ عرب   بگشوده از شکوه لب با دیدۀ گریان چه شد
خواندن ناز ... فانید ... خدا   ای شب برآر از دل صدا کان مجلس رضوان چه شد
آن راز پنهانی کجا آن بزم روحانی کجا   آن اشک طوفانی کجا آن شور و آن افغان چه شد

دیدی جمال

دیدی جمال انورش دیدی حسام و لشکرش   دیدی فروغ اخترش بر گو کران خوبان چه شد
زان بزم اگر داری خبر افغان بر آور از جگر   میخوان تمامی سربسر گفتار آن دوران چه شد
ای شب پریشانی چرا چون غرق خون شد ... چرا   گریان و جوشانی چرا بر گو تو آن سامان چه شد
رو بسته ای شب چرا کشتی همه گرد عزا   افراشتی از غم لوا گو اهل آن طوفان چه شد
ای شب بگو از بهر ما بازار و شور و نوا   آن بندۀ خاص آن مهتر شاهان چه شد
ای شب سواران خدا آن خونجهان با صفا   آن مؤمنان با وفا آن لشکر یزدان چه شد
کو آن امام ممتحن آن کشته گلگون کفن   آن بیکس دور از وطن آن سید عطشان چه شد
عباس آن شیر ژیان آن صفدر گرد دمان   آن مهتر فوج یلان آن افسر تابان چه شد
کو اکبر شیرین زبان آن خسرو شیر ژیان   آن سرور اهل جهان آن هازم گردان چه شد
و حسن قاسم کجا آن کودک شیرین لقا   قربانی راه خدا با خاطر سوزان چه شد
زین داستان ... برخوان همی از بهر ما   ای تیره شب بهر خدا کو آن همه افغان چه شد
بهر حسین ای شب بگو   خاطر مرا ای شب بجو
گرد از دل عالی بشو   کو آتش خوبان چه شد
باز ناله آتشین تا عالم بالا رود   برق خاطف زین زبان بر طارم اعلی رود
باز از صد ترکش دل تیرهای زرفشان   جانب مسند نشین بزم او ادنی رود

باز گرد تیره از هر ضلع جنبان زمین   سوی مرآت مصفای جهان آرا رود
آه بر آفاق جهانسوز قلوب خاکیان ...   سوی ... فیروزه گون مأوا رود
کوه کوه امواج شور و گریه از سطح تراب   راست ... پشت نیلگون دریا رود
... عاصف ز آفاق زمین گشته وزان   بهر اطفاء دو شمع روشن شورا رود
شعله بلند از بقعهای خاک ... حجاب   بهر حجب چهرۀ تابندۀ بیضا رود
سنگهای سخت باز از منجنیق روزگار   بهر کسر شیشهای صافی مینا رود
از سیوف رزم آرایان انده و غنا   بارها بر گوهر منطق جوهرا رود
غلغله از ... در کاخ کیوان او فتد   هوش برجیس از بهرام رزم آرا رود
خامه لرزان تیر را اندر دبستان فلک   سجده اکنون بر انشا بر املا رود
شاهدان آسمان از ناله بزم آراسته   تا بدرب قدس ز الحان آتشین آوا رود
زد ... هر برج صلای سوک شاه   در مقامات رفیع از زهره زهرا رود
جامها پرویز کردند از راح خون دل   عود و بربط را نوا هر سو برق آسا رود
شور برون از سینۀ آبای مهر مادران   الفت ترکیب از ارکان از اجزا رود
بهر پور نازنین اندر بهشت عنبرین   داستانها از حزین از آدم و حوا رود
انبیا از دیده و دل محو و ... خون   از دو دیده ز افسوس حرف واویلا رود
از هزاران غمکده آوار ... بلند   هم ز ما آتش فشان تا عالم بالا رود

باز اندر

باز اندر ماریه از کعب از ایمان رده   شعلۀ آورد جوشان از دم دلها رود
گرکسان تیر بال افشان بسوی سینها   برق خاطف تیغ را بر زور بر دبالا رود
رخش تازان با خمان مرد در سوی دشمن بلا   ابر و رعد رزمیان تا چرخ اخضرا رود
صومعه داران گردان از ابکوش اهل واز   گفته تحسین صدای مرحبا اهلا رود
آفتاب نگار از سرادق بحجاب   شعشعه افروز اندر ساحت بیدا رود
با مهابت با جلالت سهمگین غریو نهنگ   سوی ... دور ز ژرف ابزدل دریا رود
سوی صد دریای لشکر با خمان صبر و رضا   پیر خاصان شاه پاکان پای تنها رود
سینه جوش باده پاک محبت بیقرار   سوی جانان مست و سرخوش از خم صهبا رود
موسی عمران بی دیدار در میقات دوست   با عصا و با ید و بیضا سوی سینا رود
رب بخش عرش سوی دوست چون برق از براق   از اشارت تا مقام خاص او ادنی رود
میرود از باغ و راغ دین ملت آب رنگ   جان ز دل بیگانه چون از هیکل دنیا رود

خامه را سازد وحید از سوز دل آتش فشان
جذوه آتش اندر جنان و صحرا رود

چون کشم یاد حرامان حسین   اشک مواج بطوفان حسین
لب کشم فاخته و کوکوزن   سینه سازم نی نالان حسین

خامه را برق جهانسوز کنم | دل کنم رعد خروشان حسین
عندلیبی شوم از نای دو لب | زار و آهنگ نواخوان حسین
کنم از اشک همه وادی و کوه | سربسر لجه عمان حسین
همه ماتمیان بر خوان هم | داستان دل سوزان حسین
آتشین صحنه ستم سازم | ذکر بی آبی طفلان حسین
آه از آندم که بجان بسته کمر | تن بتن حمله سواران حسین
غرقه در آهن فولاد همه | جان بکف از پی قربان حسین
رخت بستند از این دار غرور | سوی فردوس بفرمان حسین
مست از ساغر شمشیر شدند | جان بدادند به یزدان حسین
آه از آندم که شجاع منصور | سر کردان و دلیران حسین
صفدر معرکه آرا عباس | کشته دیده همه یاران حسین
شد وزان صرصر محنت عاصف | در همه صحن و گلستان حسین
رفت بر باد همه غنچه و گل | بستر از لاله هزاران حسین
سوخت از نائره تشنه لبی | کام خشک و لب عطشان حسین
زرد گردیده چنان لاله ربا | چهره یاقوتی طفلان حسین

تن سپارات

تن سپارات ز فولاد همه | چشم را گرد گلباران حسین
از دل تنگ خروشید چو نای | رفت تا موقف دربان حسین
رایت افراشت پس از نگاه نگون | گرد در ساحت میدان حسین
ساخت پر شور همه آنگه صحنه | ز اشک شسته رخ تابان حسین
اشک افشاه نموده مواج | برق افروخته بر جان حسین
خواست رخصت که بپوشد آنگه | گرد از حلقه مستان حسین
جان بقربان جانش سازد | ننگرد سینه نالان حسین
نشنود ناله جانسوز حرم | ننگرد دیده گریان حسین
پوشد از سندس فردوس کفن | بشنود نغمه رحیان حسین
کوششی کرد اجازت دیده | رفت چون نور ز چشمان حسین
چون کمان ساخته از بار فراق | سرو بالای خرامان حسین
تاخته آخته الب و شمشیر | سوی ابطال بر ضوان حسین
دشت از کشته یکی پشته بساخت | سوخته خرمن خصمان حسین
اوجنا و بر سر شیر عرین | خشم آگین ز نیستان حسین
آه برگشت ستمکاره سپهر | اندر انجام ز دوران حسین

دست آن خسته عطشان کوتاه | کرد از تیغ ز دامان حسین
دست ببریده همی مشک درید | ریخته آب بحرمان حسین
تشنه کامان همه را سوخت جگر | کرد ناکام ضعیفان حسین
دشت دریا ز عطش خشک دریغ | کی و کام دل شریان حسین
ای فلک خرمن تو سوخته باد | ز آتش آه محبان حسین
مزرعت خشک و نبارد بر تو گهر | ابر بارنده چشمان حسین
دیده مهر مهت کور شود | غارب از تو رخ رخشان حسین
روز و شب بهر خداوند رسول | ای همه تعزیه داران حسین

زار خوانید سخنهای وحید
مرغ پرشور نواخوان حسین

چون شاه بطحا از حرم بر بسته بار کربلا | شد با سپاه و با الم سوی دیار کربلا
منزل بمنزل کرده طی از طی شد آسی سوی | آخر شد آسی چون چوب قطب مدار کربلا
عالم زنی بگذاشته دل از صفا انباشته | شه علم افراشته بر کوهسار کربلا
رخش جهان نوردیان شمشیر برقی بر میان | با لشکر و با جاکران شد ره سپار کربلا
خلد و سقر از شش و پس توصیف این و آن هوس | این رزم را نامد رس جز شهسوار کربلا
از امتحان خلد و سقر هر دم در آن مشکل مقر | بیساختی از خیر و شر معجز نگار کربلا

الشفق

دست قضا او را عنان بگرفته در پرده نهان | بر دشمن سر بریده مکان تا در میان کربلا
مقصود چون بنگجا فرمود پس کیهان خدا | کم گشت ره بر رهنما ای رهنورد کربلا
با لشکر و خیل و حشم با ترک و اهل و حرم | آخر بر آن صحرا علم زد شهسوار کربلا
جنت همه دشت و دمن انفاس از نوح زمن | گشته وزان از انجمن باد بهار کربلا
آن اهوان سنبلی مخمور از این سرشار | نغمه زنان مانند نی در مرغزار کربلا
آن سر فراز آن زمین شهوار در اعدن | در گمان شد بدر تن تابش اندر بحار کربلا
هر ذره جا نکی جا شده سنگ و مدر تابان شده | طوبی همه اغصان شده گل گشته خار کربلا
پیدا ز جلوه نور شد وادی سراسر طور شد | جانها همه مخمور شد دلها شکار کربلا
رسته لب سرو چمان ز نهار خان نازک بنان | اندر بر بید و بر بنان در جویبار کربلا
یکیک همه اهل تقی صافی دلان عارفی | نوشیده اند آب معانی از چشمه سار کربلا
روز نخستین در قضا آن شاه نمود ای خدا | از رود در روی ماه ما لیل و نهار کربلا
رخون دل بر بطه گر مجمر دل و آتش شرر | شاه رضا ساغر ز آمد بدار کربلا
ز آن آفتاب زر فشان شد کوه دریا و کان | یکجا همه ریگ روان یکسر مدار کربلا
بانگ آه صف شد زاین ما ساخت عرش برین | آمد فرود از شش برین تا شهریار کربلا
یا لیتنا خواند فلک افسوس میکند ملک | لرزید بر شش سک آفتاب یار کربلا
جنبان شده خاک سیه مستور کرده مهر و مه | اندر نمایش چون شبه بنگر عذار کربلا

از حسرت آن شام شق گشته گریبان فلق   بردار عنبر وبان بجق مشک تتار کربلا
ای بلبل شیرین زبان رشک هزاران خیابان   بر حوریان طعنه زنان زیبا نگار کربلا
روز نخستین آفرین بنمود خاک آتر نلین   از گریه و درد انلین پر درد کار کربلا
شد آفرین صبح و شفق از نور آن روش فلق   افروخته از نار حق شمع مزار کربلا
یکپایه هفت آسمان زان قبرهای زرفشان   بر چهره حوران جنان غازه عیار کربلا
کرده پناه عاصیان داد از حق آن آستان   بهر عشرف هدو ستان اندر جوار کربلا
چشم وحید مبتلا   آشوب کسود آسی خدا
روز ازل طینت درا   بی اختیار کربلا
ای صاحب حوض و لوا دست من و دامان تو   ای مالک جود و سخا دست من و دامان تو
عمر غنودم بر درت خوردم ز خوان مکرمت   بردم بهر کوی شکرت دست من و دامان تو
رفتم بهر کان کوی تو در دل نهفتم بوی تو   کعبه نمودم روی تو دست من و دامان تو
اندر رکابت تاختم هر سو علم افراختم   کار دلیران ساختم دست من و دامان تو
از خنجر کلک زبان کشتم بسی از دشمنان   صفها دریدم بیکران دست من و دامان تو
بلبل شدم در باغ تو مسکن نمودم راغ تو   نالیده ام از داغ تو دست من و دامان تو
دفتر بسی بنگاشتم تخمت بدلها کاشتم   پاس حرمت میداشتم دست من و دامان تو

خامه نمودم آتشین نامه همه ماتم معین   دلها همه یار حزین دست من و دامان تو
گلگلم ز گلزار ت خبر دارد همی مرغ بحر و بر   بو بسته چون باد سحر دست من و دامان تو
آتش بهر فرد و ختم جانها و دلها سوختم   نوحه بخلق آموختم دست من و دامان تو
کوه و بیابان نوحه خوان شام و سحر زار کنان   بر لب مرا این داستان دست من و دامان تو
نظم ... احکار حرفم سراسر حسرت   گفتم تمام حسرت دست من و دامان تو
... سخون عمر شد اسیر پاسبان   خواندم غمت در سالیان دست من و دامان تو
رین ... خزان شدم در باغ و در گلشن شدم   نالان و سور افگن شدم دست من و دامان تو
مدحت بجان پرورده ام ذوقت بدل بسپرده ام   راحت بپایت خورده ام دست من و دامان تو
ماتم سرا ... بالا غمت برخاستم   شاد از غم عالم کاستم دست من و دامان تو
ز دیده موج جاره وران کردم همه سیحان نهان   زین داستان خونچکان دست من و دامان تو
تازه بهر ساله غمتم چون شعله آتش دمم   اشک از دو دیده چون یمم دست من و دامان تو
از ناله بکشایم دهان سازم یکی برق زبان   در گشت زار دوستان دست من و دامان تو
آندم که سرمان در رسد مدت مرا پایان رسد   از سینه بر لب جان رسد دست من و دامان تو
آندم که رفتم زین جهان شستم دو دست از این و آن   نعشم بدوش دوستان دست من و دامان تو
آندم که در خاکم نهان سازند جسم ناتوان   با حسرت و غم همرهان دست من و دامان تو

۱۸۵

روزیکه خوانند بر ملا رو مان نقش ما زن خلق   آیات کلا انها دست من و دامان تو
گوید نویسم نامه ام آنگشت گردد خامه ام   قرطاس گردد جامه ام دست من و دامان تو
آندم که در خاک سیه آید بچشم من کنه   کارم همه گردد تبه دست من و دامان تو
سوزم بدهشت آن زمان آتش فتد در استخوان   حیرت مرا گردد قران دست من و دامان تو
گاه نشور مردگان گاه حساب بندگان   گاه جزای زندگان دست من و دامان تو
روزیکه در طیران کتب گردد همی روز عجب   در حشر احجار خشب دست من و دامان تو
آندم که میزان عمل از امر حق عز و جل   سنجد صحایف بی خلل دست من و دامان تو
آندم که از دیان دین بهر عذاب مجرمین   آید خطاب قهر کین دست من و دامان تو
مدحت امیدم هر کجا سوی تو ام چشم رجا   تو کهف من هر دو سرا دست من و دامان تو
لطفت بگیرم دستم ار رانند خداوندم ز در   گردد مقام من سقر دست من و دامان تو
بنده تو را از روی جهان گردد بد و عالم جهان   زیبا از این از خوجهان دست من و دامان تو
ای بحر مواج سخا ای ابر نیسان عطا   ای مهر افلاک وفا دست من و دامان تو
سوی وحید خود نگر   تاج سخایش نه بسر
یکدم مکن دورش ز در   دست من و دامان تو

حضرت عباس بزرم آمد سوی میدان رفت   با کلاه و جوشن با درع با خلعت ...

آخر

یکی رعنا جوان بودی که سر بر آسمان بودی   دیگر در دامن مادر علی اکبر علی اصغر
یکی شیرین زبان بودی که گوش گس نشنودی   بگهواره یکی دیگر علی اکبر علی اصغر
یکی از تیغ پاره شد تن و ... ستاره شد   یکی پیکان نکشید آخر علی اکبر علی اصغر
دو رشک ماه کنعانی دو تابان گوهر کانی   دو خورشید جهان پرور علی اکبر علی اصغر
دو طوبی قامت مه رو دو نازک تن دو مشکین مو   دو مهر خاور حیدر علی اکبر علی اصغر
دو تا شیرین سخن بلبل دو مشکین بو دو رعنا گل   دو در کان پیغمبر علی اکبر علی اصغر
دو شبل حضرت زهرا در آن میدان بگون دریا   فرو رفتند تا محشر علی اکبر علی اصغر
دو تا مرغ نواخوانی از آن گلزار رضوانی   جدا از حرز مادر علی اکبر علی اصغر
دو گلزار بهارستان دو صحن روضه رضوان   تمو ... از کینه اختر علی اکبر علی اصغر
رخ و بالا همی گلگون شدی در ماریه از خون   شهید از تیغ و از خنجر علی اکبر علی اصغر
پناه ... غر کرده ز تلخ اجل خورده   رخ غنچه آتشین احمر علی اکبر علی اصغر
ز قهر ... عیانی ز برق کین دورانی   سراپا کشته چون اخگر علی اکبر علی اصغر
قبا ... تر اند خون برد خاک آنها مون   بدست ساقی کوثر علی اکبر علی اصغر
پریشان مو زنان کرده همه سینه زنان کرده   ز دو بر سینه نشتر علی اکبر علی اصغر
جهانی ... سر اگر ده همه صاحب عزا کرده   بر از غم کرده بحر و بر علی اکبر علی اصغر

شکستی اشک آتش را سیه کرد در خور مه را نمود زلف دوش اختر علی اکبر علی اصغر
خرام از آهوان برده قرار از وحشیان برده حزین گردن همه کشور علی اکبر علی اصغر
فسرده لاله ماو گل پریشان گیسوی سنبل شکسته ساغر عنبر علی اکبر علی اصغر
زدند بر سینه دل زهرا بجان خسرو بطحا هزاران تیر غم تا پر علی اکبر علی اصغر
دران مخزن شده پنهان دو زیبا گوهر رخشان شدند آلکاک اخگر علی اکبر علی اصغر
شدند زینب رخ حوران بجنت خون اینا کان بیالا همه زیور علی اکبر علی اصغر
تن ما در یکی مجمر دل و جان عود در عنبر دران ریزان زغم اخگر علی اکبر علی اصغر
نمودن فاخته آسا بشور و ناله قمری را همه عمه همی خواهر علی اکبر علی اصغر
وحید اعظم مخور کالجا دو مولا زاده والا
تراشاخ ترا ایدر علی اکبر علی اصغر
چون شدند در حضرت حضرا بغز دوسی رین خوانده زینب مادر در داستان خود چنین
داستان ما شنو مادر سراسر گریه کن بشنو افسانه ما کین اختر گریه کن
من همی گویم حکایت دخت احمد ناله زن من همی خوانم حکایت جان مادر گریه کن
برده ایم آسوده در بر قدرت کشته وزان ناگهان در باغ ما سرشار و حرمر گریه کن
گشته نو آه بحر فشته شفیانیان بشکند تا کشتی آل پیمبر گریه کن

صدعلم

صد علم افراشتند در مدینه از ستم تا بسوزیم آتشین گردند مجمر گریه کن
برزدند حلقه بر دور سلیمان چون نگین صد هزاران دیو بد خورشید اختر گریه کن
شاه ما فرزند تو سبط رسول امة حسین شد غریب اندر وطن حیران و مضطر گریه
بهر آزارش کمرها بسته اند اندر بلا بسته شد بر شاه اختر راه خاور گریه کن
سنگدل صیاد دهر بهر صید آهوی حرم دام بنهاد از پی ما و او عبر گریه کن
شاه باز اندر قفس شکسته بال و پر شده بسته سیمرغ اندر قاف شمیر گریه کن
صاحب مهر جهان آرا سحابان هر افق مستتر اندر حجب آن گهر انور گریه کن
تا ثریا در تراکم ظلمت از تحت الثری نور حق راجع بسوی شاه اختر گریه کن
شکر دروی همه قطب این بهن دشت یکبار کینه و بی غیرمدار چرخ محور گریه کن
از حسد انداختند اخوان همه یوسف بچاه بهر ابراهیم ارض جو بر اخگر گریه کن
تا سر زیر بر به آه آتشین بانگ زاغان از زمین تا چرخ اخضر گریه
آن فرید هر دیار رو و آن طرید روزگار گشت حیران در حرم بیبال و بی پر گریه کن
گاه گفتی دردهای خود بقبر مصطفی گاه خواندی بر سر قبر برادر گریه کن
گاه نیز در قدرت بگریستی بیاختیار بر در و دیوار میزد برق نشتر گریه کن
اینچنین روز بسر دور از پس عزم سفر سوی حق امة نمود از امر داور گریه کن

تا کشید بال و پر پرواز کرد آن شاهباز زین خجسته جا بسوی این شگفت منظر گریه کن
شد سوار شیر شرزه آفتاب زرفشان
چون مراکب راکب از بی عارفان چون اختران
با سپاه و با حشم با اهل عرفان با حرم شد ز یثرب سوی بطحا تا زند آنجا علم
شاید آساید دمی آنجا مگر ز آسمان تا مگر یابیش نماید حرمت بیت و حرم
تا گزیده جا که جنبیده ز هر سو هر بری تا گرفت آرام کاندر موج صد بحر ستم
از همه آفاق رایات بلا افراشتند در تراکم در تزاید لشکر کین دمبدم
باب حلقه هر کجا مفتوح آمد سوی وی مستعد او را هر آنکین باز زمان ارض و اکم
نور حق در بیت حق محجوب در ظلمات شد قاسطی بی زر اشقال بلا کرد دیده حشم
تا نریزد خون آن خانه در صحن و بیت تا که باطل نا شود مقدار بیت محترم
تا بدام حادثات افتد از آن دلکش چمن سوی کوفان گشت در پرواز با اهل و حرم
با برادرها و فرزندان اصحاب و زنان طی نمود در کوه و صحرا آن امیر محتشم
تا نشیند بر سر جودی ز زرفی سوی ژرف گشت جاری کشتی نوح اندران زخار یم
در نشستی ساحت صحرا الحسرت کاشتی لاله و گل زاب شور ساحتی گلزار غم
قاید محنت زبیش سایق کربت زپس کینه درد و بلا از چار سو چند و حشم
بهر استقبال هر منزل رسید خسروی با جهان لشکر ز مکر خدعه قوم دژم

بمیرال

می رسید در حیر مهر دولت او هر ساعتی می شنیدی مژده وصل حبیب او دمبدم
ره بسیار آنندر رکابش رو رشب اعیانی نقفها اب تابان زان در خیابش شام و بام اهل الهم
رمزها خواندی بهر منزل بگوشش عارفانش بذلها کردی بهر منزل با صحاب کرم
راه ما گم کرده تیره شبی تا خورش زمان شد اشارت شاه ما را سوی گلزار ارم
ره بنشینیم اینچنین آن تیره شب بیرهنما تا که زد بر کوه خاور خسرو خاور علم
باکشیدند زبونیه یا کهان از مرکبان اندر آنجا اشتران ثابت نمودند قدم
گفته منزل رسیده بار ما آن رازدان این مکان نازل شوید این فیض ما شد مغتنم
آمدیم از مرکبان آن منزل ها بلا فرود
گرد زرد و خواستی زآنجا سوی چرخ کبود
اندران ارض مقدس چون شدیم ما را مقام خواستی ز آفاق ما از کین طغیان شور عام
متصل بر ما نازل همچه باران آن زمان رزمیان کوفه و کردان خون آشام
از سهام و از رماح و از سیوف از دو روح ساختند آهنین پاره بر اطراف خیام
راه ما بستند و بنشستند بهر قصد ما حلقه زن دور سلیمان دیو ساران لئام
شام عاشورا بفرمان عبیدالله بموج آمد در یار کین لهجا تا قهر ابطال ابیام
طبلها بنموده مرکبان گرد حرم کوفتند و اختند و تاختند گاه شام

بوده زاندیشه در جواب آن امام ممتحن | خواندش طغیان امت جز استی چون از امام
از بس بیش بر آن سنگین دلان مهلت گذاشت | تا کند آن شب به رب دوست در طاعت قیام
راز گوید با جو بید راه پوید سوی دوست | اندر آن دریای بی ساحل شناور تا به بام
از پس آرام مهلت داده اند اهل نفاق | پس بخفت خواسته از جام و یار از اقام
از پس حمد خدا نعت نبی زان سلسله | فید بیعت بر گشود از کف نهاد آن زمام
دسته دسته بیوفایان دست از او برداشتند | یا کشیدند از آن خرم زمین دلکش مقام
بر همه از خواجگان کا ظلال بورش نموده اند | چون جبال شامخه ثابت در آن دار السلام
نور ظلمت خوار و کل زان آن ابتلا گشته جدا | یافته حق و باطل از امتحانش انفصام
پس کشود آن ولی الله از اسرار در | یافته اهل عرفان در خور اقبال کام
بر مرا یاد در تجلی صورت انوار حق | سالکین را سیر از آن جذبه بجد اختتام
پس بکوی دوست با صافی دلان گشته مقیم | راز گفتی اشک سفتی وجد کردی آن امام
گاه کردی از اشارت کشف استار حجب | گاه از ابواب یکدیگر شتی نهاد آن برم کام
گاه گفتی فتنه ایام و مکر روزگار | گاه خواندی داستان هجر بر اهل خیام
که بوحدت که بزار که بذکر و که بفکر | گاه راکع گاه ساجد گاه قایم مستدام

تا که شاه خاور جهان گون افسر گون
از افق چون ماهی آمد در آن صحرا برون

تا که خورشید انجم از افق پویان شده | طبل و کوس دشمنان در معرکه نالان شده
دیو ساران با سنان برزنی نموده مقام | تیغهای رزمیان اندر هوا تابان شده
سوی با هر سو خروشان سیل بیداد و ستم | زرف کین در گرد و قنوت بر طرف جنبان شده
برده در اهل قساوت تا بتن زور جام | از غبار سم اسبان از زمین طوفان شده
بنگر از بهر جهاد آن قدرت پروردگار | انجمان آراسته کا شوب خاصان شده
غرق اندر آهن و فولاد آن شیران حق | نار شوق اندر دل آن عارفان جوشان شده
کرده اند ابدان پاک آن روح عالم را ز آن | تیرهای دشمنان از ترکش آن ابدان شده
چون نهنگان اندر آن دریا شناور گشته اند | زلزله زان رزم در افلاک و دوار کان
تاب رفته از حرم لرزان زنان و کودکان | سینه‌ها اندر خروش و دیده‌ها گریان شده
الغیاث کودکان یکسر نشسته از بر فلک | الامان تشنگان بر قامه اکوان شده
آمده آن روز کین و فتنه را حد کمال | درد و غم را بسته آن دم خارج از امکان شده
اینچنین افسانه ننوده ثبت در الواح دهر | تا پدید از صنع باری عالم اعیان شده
یک بیک آن عارفین مخمور از آن می شدند | تن بتن آن کاملین روح در طیران شده

هر یکی رزمی نموده آسمان از آن بیاد | هر یکی شه‌ها مبارز با همه شجعان شده
هر یکی کرده تهی خمها از آن خمر طهور | هر یکی برقا روان موجی از گردان شده
کرده هر که یکی خورشید تابانی غروب | مست هر که واقفی از باده عرفان شده
هر دمی افتاده شهواری در این روی زمین | هر دمی سروی در آن صحرای کین غلطان شده
گریه و افغان و درد تشنگی آن نور شوم | دمبدم اندر تزاید تا که بی پایان شده
گاه بنشین خواستی مهلت که بگذارد نماز | آن امام ممتحن با سنخ در اهدیان شده
اینچنین بگذشته آن روز تا بعد از زوال | خالی از آورد که ز اصحاب بنگ ایمان شده

نوبت جانبازی از جام السلطان رسید
باد آذر اندر آن خرم نقش دلکش وزید

تازه گلها تن بتن بر باد از آن گلزار رفت | لاله و ریحان و سنبل با همه از هم رفت
کنده انداز بن از آن گلشن هر آن گلشن که بود | آب و رنگ از صحن و باغ و اوراق اشجار رفت
بر پریدند از آن دلکش چمن مرغان همه | بلبل و قمری ز شاخ و از سر دیوار رفت
مرحمت غارت گری پیچان در آن محزن شده | طبلهای گوهر تابان در شهوار رفت
کم برادر که برادرزاده گاهی نور عم | سوی شمشیر سنان و دشنه خونخوار رفت
هر نفیس یک خواجه زان مهتران روزگار | سوی کوه کینه و دریای آتش بار رفت

هر دمی زیبا جوانی زان بهشتی زادگان | در میان کشور کین پاره از آزار رفت
هر کسی سیمین تنی زان مهر چهران بهشت | در میان صد هزاران غول با هنجار رفت
هر زلفی یک سلیمان زان امیران جهان | در بلاد جادوان دیو بدکردار رفت
هر تنی کافتاده بر خاک از آن شاه طرید | ناله واکر تبا برگنبد دوار رفت
هر مهی زان مهر چهران گشته آفاق با بعرش | تیر آه از سینه آن شاه بیافصار رفت
پهلو صاحب لوا عباس رفت از بهر آب | صف دران تا ساحل آن دجله فخار رفت
مشک از آب روان پر کرد بهر تشنگان | یاد نوش از سینه آن قصه اسرار رفت
آب بازو رزم ساز و آن شیر حق سوی حرم | آب دست از مشک و او از کین آن اشرار رفت
اوفتاده بر زمین آن پهلوی بالای او | اندر آن مخزن یکی تابان در شهوار رفت
بانگ الان آن انگه ظهیر از آن صاحب وقار | تا با سماع رسول و حیدر کرار رفت
قاسم زیبا قد سیمین تن شمشاد قد | زین قفس پرواز کرد و سوی آن گلزار رفت
فاطمه او را بکابین شهادت عقد بست | در ادای آن برزم لشکر ادبار رفت
کشت فوجی از شجاعان با همه خوردن ز تیغ | تا که از شمشیر نوشید بس خمار رفت
اختران از دور شاه خاوران غارب شدند | صد شعاع نور پاک از عالم انوار رفت
گاه رزم زاده آن شاه فرد ار رسید | نوبت کشف رخ مهر جهان ار ار رسید

پس علی اکبر برون شد از حرم چون آفتاب   چهره‌اش نور زبان مستور کرد اندر حجاب

تا بدامن بر دریده جامهٔ صبر و شکیب   از جهان بین خون دل بگریستی همچون سحاب

همچه پروانه همی گشتی بدور شمع خویش   بوسه میزد شاه را از شوق بر دست و رکاب

گفت جانم را بزیرا شو که قربانت شوم   گفت از شوق رفیقان رفت از من صبر و تاب

کرد کوشش تا اجازت یافت از بهر جهاد   پس ز آلات جهاد آراست او را آنجناب

از سنان و تیغ و تیر و خود و خفتان و زره   ساختی او را مسلح دیده گان کردی پر آب

پس بحسرت بر رخ و بالای او کردی نگاه   تیر آه آتشین او گذشت از نه حجاب

پس وداع آخرین کردی گردیدی سوار   تاختی افروختی میدان ز نور آفتاب

چون نهان یوسف ز چشم پیر کنعانی شده   قلب مجمع دیده دریا قد کمان سینه کباب

شیون افتاده بمرغان چمن بی اختیار   لاله زار و گلستان یکجا غران یکسر خراب

پس کشیده تیغ بارق آنجهان پهلو نژاد   اندران دریای ساحل هم بی اضطراب

کرد از خون شجاعان معرکه مواج زرخ   گشته زآن پهلوانان و دلیران بی حساب

آه آخر چیره آمد دست زمان   آه آخر گشته قاهر بر او اهل عذاب

همچه گل آن نازنین تن پاره پاره کرده اند   باد آورد ساخته اوراق آن محکم کتاب

اندران دریا فرو شد تا بکشتی نوح   شد بجا رحمتی نهر از آب شیرین چون سحاب

آن امیر

آن امیر غیب و شاهد زان پس شهابا بند   گفت ها من ناصر شنیده ای کس جواب

آمده ناگاه آواز علی اصغر بگوش   کاتش افتادش بدل زاری کند از بهر آب

پس گرفت او را بکف رفته همی تا پیش صف   خواست تا آبی به بیند وضح آن فصل الخطاب

داد پیکان پاسخ و آمد سوی آن کام خشک   تا مگر او را مگر شاید رود زان پس بخواب

گشت راجع آن پس آن تا بدر لامع در حرم   کرد در مخزن نهان آن لعل رخشان خوشاب

فتنه شد مواج آندم امتحان پایان رسید
گاه آورا امیر عالم امکان رسید

در تجلی پس شد آن قدرت پروردگار   آسمانی قدر بر پشت زمین گشته سوار

انجنان ظاهر شدی کامد بدهشت آسمان   انجنان باهر شدی کامد بحیرت روزگار

نیزه خطی بکف اکلیل قدوسی بفرق   آسمانی زیر ران بر دوش شیر ذوالفقار

با کمال حلم و شکر صبر و تسلیم و یقین   از پی آورد جانبازی کمر کرده استوار

گفتی از شیرین سخن پند ربان و دختران   خواندی از نوشین بیان وعد ثواب روزگار

کرد ارشاد ایشان در امر فرمودی بصبر   دست بر سرها نهادی مهر کردی آشکار

یک بیک بخشوده از پند و بیان بهشت   تن بتن را داده از فیض تاج زرنگار

خستگان را کرده مخمور از خمر طهور   تشنگان را کرده سیراب از آب خوشگوار

بانوان بر گرد او چون دختران بر دور نعش   واله و سرگشته حیران مانده آن شهریار

پس نگاه واپسین کردی بآن آتشین   حسرت آن در دل انجهان تا روز شمار

بر کمیت مدار آنگاه جولان داده   بهر آن صحرا حش شمشیر کردی بحر نار

شاهباز بال بگشودی بقصد صعودها   نره شیری با شغالان ساز کردی کارزار

ترک گردون واله از حملات آن ضرغام دین   نام کردی محو از ضربات آن نقش شکار

ساکنین قدس از اعین عجب بر دو اشکبار   کامده گاه بروز قدرت پروردگار

چون زمان عهد پیشین بود مقصد مخرب   ساختی اطوار قدرت آن ولی از اختیار

گرگسان مخلب زبان آنگاه بر سیمرغ قاف   روبهان از تاب شیر شرزه کردند فرار

هرچه آلات حروب انجا بر او نازل شده   بار تا سر لاله زار و گلستان و بار بار

هر سر موی ملکان صد هزاران تیر و تیغ   حرزلی زان تن هزاران سر از آن گشتی نثار

از سر تا مبدح آن شاه همه اندر شگفت   از زمین تا عرش و الا تن بتن در اعتبار

بر زمین از زین فتاد از تسلم تیغ و سنان   شد سوی جنت و پدر در روضهٔ دارالقرار

زلزله آنگاه اندر تودهٔ عالم فتاد
دهشت اندر جن و وحشت بر بنی آدم فتاد

ذوالجناح آنگاه گلگون کرد فرق یال آن   تاخته سوی حرم صیحه کنان و شیهه زن

از نگاه

از نگاه او همه محنت کشان دلها خسته شد   مو پریشان سینه زنان بر خاک غلطان تن به تن

بانگ یا غوثا نوا را حسینا شد بلند   مو پریشان الامان گریان غریبان از وطن

ناگهان مواج شد دریای بیداد دگر   تاختندی سوی خیمه آتشین اهل فتن

هرچه بودی برده اند آن را بیغما آن گروه   سوختندی خیمهٔ آن پادشاه ممتحن

از زنان معجر ربودندی ز نوک نیزه‌ها   بر یتیمان از ستمکاران شدندی طعنه زن

غل فکندندی بگردن بار بر خیر از ستم   دست طفلان اندران هنگامه بگرفتی رسن

بر برهنه اشتران آن بیکسان بنشانده اند   تازه گلها را بجر داده اندر آن چمن

بر سر نیزه نمودندی رؤس لامعه   او فکندندی بخاک ابدان پاکان بیکفن

آن تنی کان را چو جان در بر کشیدی مصطفی   بیکفن بیغسل بس تیره خاکش شد وطن

معبران کاروان کردند از کین حرکتی   تا مگر ایشان فزون کرد غم و درد و محن

عالمی تازه ز درد آنگاه ایشان گشته   روح هر یک آمدی اندوه را اندر بدن

رنگها از دیدگان صد رشته یاقوت عقیق   تا بدید اندر طلبان در خاک در بار عدن

آهوان را از دشت سوی راغ جنت فتراند   بر مشام جان رسیده نفحهٔ مشک ختن

زان وداع آخرین بگریستی دریا و کوه   زان نگاه و الم بس افروخته دشت و دمن

پس اسیران را از آنجا سوی کوفان برده اند   از غم و درد و فغان ارا سند آن انجمن

صد هزاران بزم دلکش از شعف آراسته — زیب مجلسها حدیث قتل شاهان کرده‌اند

سوی ویران از خرامان اهل طغیان فوج فوج — سیر رخسار زنان زار طفلان کرده‌اند

آل هاشم را بکشتند بر سر بازارها — ذکرها بر روا از آل سفیان کرده‌اند

بزم آماده را اعیان و بزرگان دمشق — از سران و از یلان و از اسیران کرده‌اند

چنگ و عود و ساقی و مرد طرب و نی بر کنار — اندران آماده بس تخت زرافشان کرده‌اند

با جهان کبر و غرور آن دیو بر کرسی نشست — جادوان تسخیر املاک سلیمان کرده‌اند

پس پی احضار آن بیحیا فرمان بداد — لشکری محکم ورا چون طوق گردن کرده‌اند

دستهاشان همه بربسته از بکر ریسمان — سهمگین زنجیر بر پای اسیران کرده‌اند

پس به کعب نیزه و شمشیرها را زنده‌اند — اهل عصمت را دیگر حیران لرزان کرده‌اند

پس بهاین خاربان بزم غرور و شور عام — حاضر اندر حضرت آن بر بسته بالان کرده‌اند

ماستاده در برابر او کشید جام می — مطربان و ساقیان در لهو جوشان کرده‌اند

پس سوی ما نمود دستی پس از چندی نگاه — پس یکایک را با آن فاسق نمایان کرده‌اند

از سران پرسید پس طشت زری کردن طلب — امتثال آن بدم یاران غلمان کرده‌اند

پس سر سلطان دین آنجا نهادند آن زمان — در مغاکی مهر عالم تا پنهان کرده‌اند

ریخت در دشنه آن بیحیا بر طشت زر چوب — بر لبی زد که آنرا اصل اعیان کرده‌اند

بربیان

لب بهذیان باز کرد و یاد کرد اسلاف خویش — کاندر اسلام آنچه بیداد و طغیان کرده‌اند

بر کرد در فخر گفتی آن پلید از انتقام — شادمان کین فتنه و بیداد و عصیان کرده‌اند

زلزله زین حادثه بر طارم اخضر فتاد

شور زین بیداد اندر بحر و اندر بر فتاد

بر زبان بگشود آن مغرور جاه و اعتبار — سوی آن شبل بزرگ آن حجت پروردگار

گفت از خود ستایش میستود کار خویش — بدل و هذیان کرده از کبر و طغیان آشکار

آن امام عارفین مواج چون دریا شده — لب گشود در پی ابراز حق بی‌اختیار

از بیان شور اندران بزم پلید انداخته — از سخن بر چشم آن تیره نمودی روزگار

داده آن بیحیا فرمان تقبل الخباب — از اسیران تاب طاقت رفته زان اختیار

الجنان ماالیده اند و الجنان بگریستند — کامدی در اضطراب آن پلید مست باده خوار

پس از این طغیان گذشت و فتح آن فرمان نمود — باز زنان طرح سخن انداختی آن دیوسار

سینه هر یک نمودی ریش از تیغ زبان — دیده هر یک ز گفت زشت کردی اشکبار

داد فرمان تا که زانجا سوی ویرانه برند — کودکان در بدر پوشیده رویان فگار

اندران ویرانه چندی چون اسیران مانده‌ایم — درد گوناگون بلا افواج بلاها را شمر نگار

حیله را آن بیحیا زان پس صلاح ملک دید — عهد کردن با حساب و عدد گفتی بیشمار

رجعت سوی مدینه مکث اندر شهر شام — داد ما را در میان این مطلب اختیار

حجت داور گزیدی مرقد خیر البشر — تا در آن دلکش مکان با بیکسان گیریم قرار

کرده ما را ملازم اندران رجعت بشیر — تا که پاس ما بدارد اندران لیل و نهار

بی امیر و بی سپاه و بی لوا و بی خدم — زان ستم آباد کردیدیم با غم ره سپار

با سپاه و درد غلمان غم و رایات آه — بانوان با محمل نیلی همه گشته سوار

می‌نشستیم آنچنین کوه و بیابان متصل — هر کجا ما را محل در ساختیمش تو بهار

سبزه زاب دیده کردیم آن مراحل سر بسر — لاله و گل کاشتیم از شام تا یثرب دیار

پادشاهان در بیابان با همه پویان شدیم — از وحوش از طیور از حجار و از مدار

کس نداد از یکی زان کشتگان ما را نشان — حسرت ایشان بدلها ماند تا دار القرار

پس مدینه گشت ما را بستر بالان و وطن

داستانم این بود ای دختر فخر زمن

پس بگو مادر وحید از خیل مشتاقان ماست — از سر مویش زبان در مدحت شاهان ماست

نظمها چون حکایتش شور در عالم فکند — گفت او برق روان سوزد همه دلهای ماست

زاتشین گفتار رعد دفتر نمودستی فگار — ذکر او عمری همه اندوه ما افغان ماست

روزگار

زین سلطانی شکست از ماتم آن ظهر دین — آتشی آهش ز دل تا گنبد گردان رفت

گفت الآن انکه ظهری کرد از اسلامیان — فتح و اقبال و شکوه شوکت سامان برفت

شاه مرغان شد جدا از حلقه اهل سرود — آنکه بود زینت این باغ از اغصان برفت

حرف آن شاه عرب آتش بجانها در فکند — موج آن دریا به شور از حد و امکان برفت

از غم آن خسرو صاحب لوا شور و حنین

در همه اصقاع عالم در همه بلدان برفت

علی اکبر از حرم چون سوی قتلگه روان شد — ز اسف قدم خم چون زلفش پریشان شد

که امیدم از جوانی شده قطع ناگهانی — رفتار آسمانی با قوتم نهان شد

رخ آرزو ندیدم زهوسی بکشیدم — بدل برآمد امیدم حد تا جهان ستان شد

نه بحجله گاه خفتم نه حدیث وصل گفتم — نه غمی ز چهره رفتم دل من نه کامران شد

نه در این سرای سور نه وصال نه سرور نه — مثم و مغاک گور همه مسکنم آسمان شد

تیغ و رمح خنجر بگشید عنانم اختر — سفرم کنون مقدر سوی گلشن جنان شد

دل مرا سرد دارم چه نی مزین بزارم — که دریغ نو بهارم شده طرح دوم خزان شد

شده دل مرا ز دانه نزنند لبم ترانه — همه آتشم جفا به غم من به ترزبان شد

شده‌ام جدا ز گلشن قفسم شده مسکن — شده خونم اگر دشتی مرهم طبیب جانی شد

پدرم [illegible] عالم لم بشرف نژاد آدم — بسرت شبه خاتم سوی گور رفتگان شد

شده ام جدا زکویت ببرم بگور رویت | بدلم هوار رویت غم تو انیس جان شد
بدرانکه بسوییم سخنی زمهر گوییم | زعذار غم بشوییم که فراق راز بان شد
سوی جد باب مادر روم ای امیر صفدر | کنم عرضه درد مضطر چه مقام امتحان شد
غم تو بدر بگویم سخنی اسف برایم | زدو دیده خون چکانم چه لقای خونچکان شد
بدر از آستانت شده دور نوجوانت | بهوای سیم و جانت قد من زغم کمان شد
تو سکینه جان خواهر چه کنی غم برادر | که بسوی تیغ و خنجر زحرم سوار دوان شد
رخ من دگر نه بینی بنوای من نشینی | گل گلبنم بچینی دمی زار و فغان شد
رخ من نما تماشا قد من نظاره بنما | که تو را عذار بالا زفغان گلستان شد
چه روی سوی مدینه بدل حزین سکینه | بنما فغان زسینه که زمرگ من نوان شد
بهمه رسان سلامم بهمه بگو پیامم | بگردش در مقامم که زخم ازان نهاده شد
غم من بگو بیاران خرم به دوستان خوان | که زخلقه رفیقان علی اکبر جوان شد
بنما بیار خواهر غم نوجوان برادر | دل خلق ساز اخگر چه بیان داستان [illegible]
بسوی دمشق تنها تا بروی اسیر و تنها | نه بدر برادر الحا که بد نصیب تو جان [illegible]
زغمت همی بسوزم همه گور بر فروزم | شب تیره گشته روزم غم تو مرا قران [illegible]
شده نوبت جدائی شده قطع آشنائی | که جفا و بیوفائی همه خوی آسمان شد

غم دل بگو

غم دل بگفته اکبر به پدر تمام و خواهر | پس از آن چه شاه اختر سوی بابش روان شد
ز خیام تیغ باران سوی حضرت تاجداران | بنزد آن امیر گردان بجهان شرر فشان شد
بدر رید صف دشمن شده یک تنی از دراورن | همه وقت ساخت گلشن همه آفت بلا نشد
تن او براز ستاره زتنگاف شماره | شده از فراز باره بزمین همه طپان شد
زسرای دل محنت | شده سوی باغ جنت
بدل وحید حسرت | شده زاری نوحه خوان شد
چه پدر به قاسم شه به زمیان میانرا | بعزو خشت از رخ مه زگرانی بارگرانرا
زکلاه درع و خفتان زخیام رمح و پیکان | زشکوه ساخت لرزان تن ما بلد آسمانرا
بفراز زین نشسته کمر تنگ شکسته | تن آسمان بجسته چه ربوده [illegible] را
فغان دو د آتش ده دل چرخ خون نموده | زحرم توان ربوده بزدن شرر زبانرا
[illegible] لبفتی زرشک گرد رفتی | بصدا زگریه گفتی همه خیل [illegible] را
[illegible] درد اکنون روم از زمانه بیرون | بدل حزین پرخون فکنم زبانه [illegible] را
[illegible] سوی میدان روم ای زمان عزیزان | سوی تیر و رمح باران بگشوده ام [illegible] را
غم د[illegible]ستان بدیدم [illegible] شان چشیدم | شده منقطع امیدم زرفقا روم کنارا
دل [illegible] زندگانی شده پیر در جوانی | بی عمر جاودانی ببرم [illegible] روانرا

زغم برشک افشان چه سحاب دو چشمان | شده نوبت بهاران بجهان دل افگارا
دل پر حسرت من چه نی نوان زشیون | بزنم زدرد دامن که زدم همه زمانرا
تن من شود بر اختر زسنان تیغ و خنجر | بشوم چه تاج این سر سر گردنش ستانرا
شده کور حجله گاهم شده خاک تاج کلاهم | شده زیب اشک آهم بزنم چه نی نوانرا
ز[illegible] جان ما در شده وقت گر فقس | بزند بامرد اور کند آشیان خزانرا
فکند سلاسل تن بر هر زکنج گلخن | بکند بجلد مسکن همه باغ بوستانرا
قد من نما سراپا زاسف کنون تماشا | نفسی نظاره فرما رخ پور نوجوانرا
زغم تو مام برم بجان دگر بمیرم | کند آتشین صنم دل و جان خلد [illegible] را
بحجت عروس زارم بجدا شرمسارم | چکنم ره ندارم بدهم زتیغ [illegible] را
زغم تو نوعروسا [illegible] | حوزم از غمت کاوسا بکنم [illegible] را
زهوای کشتگویت زفراق وصل رویت | بدهم دلی بهویت [illegible] را
رخ تو انیس جانم مه و مهر آسمانم | زغمت شرر فشانم همه منزل [illegible] را
سوی گور میشتابم زغمت دلی کبابم | زشکیب و صبر و تابم نه بدل [illegible] را
زفراق گل خزینم بنوای آتشینم | که جزای ره ببینم زجفای [illegible] را
رخ تو دگر نه بینم گل باغ تو بچینم | غم تو شده قرینم که نه وصل [illegible] را
زرخ تو حیف جانا چکنم زهجر درا | بود این دفای دنیا بود این [illegible] را

بنوای نشینی غم سوگ من ببینی | چکنم که بس حزینی چکنی تو آسمانرا
شده وصل بالعزرا بحضور عدل دانا | شده این نصیب ما [illegible] را
غم دل بگفت و رفته خبر فراق گفته | زخیام رخ نهفته شده روبرو بلانرا
بزدو بگشت اعدا بعزو ختار [illegible] | زد لاوران یکجا ببریده [illegible] را
بشدش از سنان و خنجر همه کلاه جمله پیکر | بر ضای حی داور بفشاند نقد جانرا
غم اکبران صفدر بدل وحید نیشتر | بزده که تا بمحشر بنگارد آن فسونرا
بنمود چهره خامه | پی ساخت نامه
بنمود چاک جامه | زنباح دوستانرا
کیست آنکه بهر خدا داد در احوض و لوا | کیست آنکه بود شافع امت فردا
[illegible] کیست حسین است حسین | بر تو شمس و قمر کیست حسین است حسین
[illegible] در و گهر کیست حسین است حسین | غایت شام و سحر کیست حسین است حسین
کیست آنکه بهر شهادت بجزبیدی بازل
صدحم از مکیدة قرب کشید بازل
[illegible] بهار رضا کیست حسین است حسین | گلبن باغ فدا کیست حسین است حسین
لاله را عنا کیست حسین است حسین | سرو بستان حیا کیست حسین است حسین

کیست آنکس که شده غرقه بدریای بلا
رایتش گشت نگونسار بصحرای بلا

صاحب درد و محن کیست حسین است حسین | رانده از شهر و وطن کیست حسین است حسین
غرقه بحر فتن کیست حسین است حسین | بهجه گلهای چمن کیست حسین است حسین

کیست آنکس که بیاورد بر از نیزه برون
کرده از خون جراحات سراپا گلگون

تشنه آب روان کیست حسین است حسین | کشته تیغ خسان کیست حسین است حسین
کشته زار و نوان کیست حسین است حسین | بلبل مرثیه خوان کیست حسین است حسین

کیست آنکس که سر کرد بقربان جدا
جان شیرین بره امت نمود است فدا

یوسف چاه بلا کیست حسین است حسین | پیر کنعان عنا کیست حسین است حسین
عیسی چرخ رضا کیست حسین است حسین | موسی مهر و فا کیست حسین است حسین

کیست آنکس که بعز ذات در اسلام نبی
است از برکت او مغفرت یزدانی

غایت جود و سخا کیست حسین است حسین | آیت نور و بها کیست حسین است حسین
زینت عرش علا کیست حسین است حسین | خسرو ارض و سما کیست حسین است حسین

کیست آنکس که بیک حمله هزاران کشته
ساخت از کشته در آن بادیه چندان پشته

صاحب تیغ و سنان کیست حسین است حسین | میر افواج یلان کیست حسین است حسین
قاتل شیر دلان کیست حسین است حسین | هازم جیش گوان کیست حسین است حسین

کیست آنکس که مفاتیح جنان در دستش
حل شود عقده عصیان خطا از شستش

آنکه میزان عمل کیست حسین است حسین | لوح امضاء اجل کیست حسین است حسین
جمع عز و جلل کیست حسین است حسین | نور ابداع ازل کیست حسین است حسین

کیست آنکس که فزود در کل اعیان مهرش
هر چه انوار یکی شعشعه از چهرش

معنی آیه لکن کیست حسین است حسین | شارق سایه لکن کیست حسین است حسین
صورت مایه لکن کیست حسین است حسین | اولین پایه لکن کیست حسین است حسین

کیست آنکس که کتابیست ز اسرار خدا
محو نام خوش او لوح و قلم شد انشا

نور خورشید فلک کیست حسین است حسین | تابش ماه و شفق کیست حسین است حسین
صنع زیبنده حق کیست حسین است حسین | افسر اهل سبق کیست حسین است حسین

کیست آنکس که بدرید دو صد صف آن روز
تیغ را آخته و کرده همه دشمن سوز

برق صحرا روان کیست حسین است حسین | شیر الغام خسان کیست حسین است حسین
قابض روح کسان کیست حسین است حسین | شه دین مالک جان کیست حسین است حسین

کیست آنکس که در آورد جهانداری گرد
محو نام همه گردی و سپهداری کرد

پیر جان باختگان کیست حسین است حسین | خسرو بادلان کیست حسین است حسین
تشنه آب روان کیست حسین است حسین | کشته باخته جان کیست حسین است حسین

کیست آنکس که بعزد همه را یار و پناه
مهر امید ده جسرات سوی آن درگاه

ملجا اهل خطا کیست حسین است حسین | شافع روز جزا کیست حسین است حسین
کهف ارباب وفا کیست حسین است حسین | لیث اصحاب بلا کیست حسین است حسین

ایدریغ و واویلا آه کشته شد حسین | آه و محنت و دردا آه کشته شد حسین
ایدریغ از تن سرنگون شده شاه | پاره پاره اعضایش آه کشته شد حسین
آن امام مظلومان اتقرب بیابان | سرنگون در آن میدان آه کشته شد حسین
سید غریبم وا بهتر کشیم وا | شاه بی‌نصیبم وا آه کشته شد حسین
بیکس و حزین ایوا خسته و غمین ایوا | باغم و انین ایوا آه کشته شد حسین
پاره پاره اعضایش خاک تیره ماوایش | روی رنگ سیمایش آه کشته شد حسین
حسین مظلوم الشهید مهموم | ایغریب معصوم آه کشته شد حسین
افتاده بر زمین از جفای اهل کین | آه آه شاه دین آه کشته شد حسین
الغیاث و واویلا آه آه واحسرتا | از جفا در آن صحرا آه کشته شد حسین
از جفاها سفر کرده جان و دل بخود برده | غم عارفین خورده آه کشته شد حسین
بیکس و بی‌پناه ایوا با فغان و آه ایوا | شاه بی‌سپاه ایوا آه کشته شد حسین
همدم نهان گشته شاه غم عیان گشته | غمکده جهان گشته آه کشته شد حسین

شد خرابه ملت کعبه خانهٔ کربت　　خافقین در ظلمت آه کشته شد حسین
کشته شد علی اکبر تیر کین مکید اصغر　　اهل دین طپان بکمیر آه کشته شد حسین
در بدر سکینه شد نوحه گر سکینه شد　　بی پدر سکینه شد آه کشته شد حسین
در بدر شده زینب جان رسیده اش بر لب　　روز او سیه شد چون شب آه کشته شد حسین
ای همه عزاداران سینها همه نالان　　دیده‌ها همه گریان آه کشته شد حسین
نامها شمار هم‌زا بیکمان شود فردا　　اینچنین شده امضا آه کشته شد حسین
از پی شفاعت جان کرده شاه دین قربان　　جان فدا ایش ای یاران آه کشته شد حسین
ناله زن بسوز ای دل دیده فلک میکن دل　　سودها در این حاصل آه کشته شد حسین
ای وحید غم پرور　　ادوار چون آذر
دل نما بجسر در بر　　آه کشته شد حسین

شده قربان آن سرور علی اکبر علی اصغر　　فدای شافع محشر علی اکبر علی اصغر
فتاد از دست چرخ آخر زمرد و یا اختر　　دو خاتم از در و گوهر علی اکبر علی اصغر
دو شیرین بلبل نالان ز شاخ گلبن دامان　　بریدند از آن مرحر علی اکبر علی اصغر
دو تا قمری کوکوزن که بر سرو روان مسکن　　شدند بسته بال و پر علی اکبر علی اصغر
دو خورشید جهان آرا که گشت زان افلک ماوا　　فرو رفتند در چادر علی اکبر علی اصغر
دو روح اقدس اعلا که زینت آدم حوا　　برون رفتند از آن پیکر علی اکبر علی اصغر

روزگار رفته و خاک در مزار مژه　　برد راین کاخ دلکش حلقه زن دربان ماست
صد رده در تید اندر تربت شاه شهید　　رزم آرا صف شکن در ساحت میدان ماست
گر بیدو ناله بخواند داستان کربلا　　نغمه زن شیون کنان در باغ و در بستان ماست
بوی یار در بهر گلزار چون باد صبا　　هر جهان آتش نشین نغمهٔ مرغان ماست
اندرین درگاه عمری استخوان بشکسته　　پاسبان چون سگ همیشه بر در حیطان ما
نیست در مرآت دل جز صورت ما آیتی　　نامه اورا نگار احکام ما فرمان ماست
هر کسی بنهاده سر بهر امیدی بر دری　　چشم و رد او بسوی رحمت و احسان ماست
اندرین میخانه بس جامها نموده ستی تهی　　روز و شب مجمع سرخوش از می عرفان ماست
سالکان از سوی این فردوس اعلا شد　　مستنیر از نور وجه اخشر تابان ماست
رنجها در یاری ما دیده‌ای از سفلگان　　دل ورا چون خانهٔ زنبور از عدوان ماست
یاد ما او را حبیب و ذکر ما او را طبیب　　دردهایش را دوا از روزه درمان ماست
جانب این شاخ طوبی بر زنان بی اختیار　　اصل وی ناشی ز فضل طینت ابدان ماست
تا با صل خویش پیوندت همیشه سیر او　　در فضای حضرت ما ساحت دوران ماست
بود ما را این تقاضا کش نمائیمش عطا　　درهای شاهوار را گر اندر کان ماست
در پناه ما همی آسوده ماند تا ابد　　کین نثار خادمان شایستهٔ غلمان ماست

بر همه اغیار نازد سرفراز از جود ما　　خواجگی اندر خور پاکان خاصان ماست
در بهشت عنبرین بر در بپا او را انعام　　اینچنین پاداش اعمال وفاداران ماست

ملک دربان حسینا یا حسینا　　فلک فرمان حسینا یا حسینا
بشور ذکر تو اندر مقامات　　همه اکوان حسینا یا حسینا
بذکر تو گشوده شد بهر باغ　　لب مرغان حسینا یا حسینا
گل و لاله خراشیده بناخن　　رخ تابان حسینا یا حسینا
هزاران دا گرفت بر منبر گل　　کنند افغان حسینا یا حسینا
بخواند داستان بر اهل گلزار　　شرار افشان حسینا یا حسینا
سراید کی عزادار تو مرغان　　گل و ریحان حسینا یا حسینا
من و قمری و سار و سرود همه سال　　عزاداران حسینا یا حسینا
بالحان حزین ذکرت بخوانم　　مرا تا جان حسینا یا حسینا
پریشان مو کنم در صحن گلشن　　همه خوبان حسینا یا حسینا
دریده جامه گل سارم بگلبن　　بهارستان حسینا یا حسینا
خور رخشان حسینا یا حسینا　　مه تابان حسینا یا حسینا

جمالت را مظاهر در نخستین　　همه اعیان حسینا یا حسینا
ز ظل نور خورشید تو تابان　　همه کیهان حسینا یا حسینا
در اخفا در سحاب آتش زنان　　شده پنهان حسینا یا حسینا
جهان تاریک تا منزلگه قدس　　از آن حدثان حسینا یا حسینا
زمین از گرد رزم خون ابدان　　دیگر طوفان حسینا یا حسینا
ز حملات تو عرش اعظم آن روز　　شده لرزان حسینا یا حسینا
شده از ره روان آسمان گم　　ره دوران حسینا یا حسینا
چه سیمای طپان از صولت تو　　دل گردان حسینا یا حسینا
یکی آتش ز برق ذوالفقارت　　همه میدان حسینا یا حسینا
بپاشید ز لطمات نبردت　　چهار ارکان حسینا یا حسینا
شده واله همه و سرگشته خورشید　　فلک حیران حسینا یا حسینا
قوی بهرام بنمودی ز دهشت　　به بر جعشان حسینا یا حسینا
در آخر بر تو چیره اید ریغا　　ستمکاران حسینا یا حسینا
خروشان با همه گردان بلرزت　　سپهداران حسینا یا حسینا
هزاران تیر سویت از کمانها　　رده طیران حسینا یا حسینا

دران نازک بدن کالجان عالم | در آن میدان حسینا یا حسینا
جراحت بر جراحت دوش بر دوش | ازان طغیان حسینا یا حسینا
شکسته بال و پر از کرکسان شد | ز مرغان حسینا یا حسینا
بران تن تیغ و تیر و نیزه آمد | چنان باران حسینا یا حسینا
هزاران لاله و گل شد شکفته | دران بستان حسینا یا حسینا
شده در باغ جنت روی آن گل | عبیرافشان حسینا یا حسینا
شود زان بوی خوش تو بهر سال | بهارستان حسینا یا حسینا
دل خاصان ز نقش داستانت | نگارستان حسینا یا حسینا
هزاران غمکده سازند و گریند | نکوکاران حسینا یا حسینا
نگارند اهل دل اندر عزایت | دو صد دیوان حسینا یا حسینا
سبق برده از همت و حمیت | درین میدان حسینا یا حسینا
بدشت مو کرا افکنده از تیغ | تن پیلان حسینا یا حسینا
ز تابید تو آورده خاکساران | کله داران حسینا یا حسینا
بگیر از دست لیس خاک پای داش | که احسان حسینا یا حسینا

کتبه العبد المذنب العاصی الحقیر المحتاج الفقیر
ابن حیدر قلی مهدی قلی السوری الکمره‌ای
الاصل فی ایام متفرقه و الآن مجتمعه
مع الاختلال فی الاوضاع
والحواس فی یوم اربعا
بیست چهارم شهر ذی
قعده الحرام مطابق
اول مهر ماه قدیم
۱۲۹۸

هر که خواند دعا طمع دارم
زانکه من بنده گنهکارم

هزاران درود و هزاران سلام | ز ما بر محمد علیه السلام
کریم بر زده بر خطاهم عیب مکن | که مرا گردش ایام بهم بر زده است
از ذاکرین ملتمس بدعای خیر یاد و شاد فرمائید
بحرمة محمد و آله الطاهرین